DATE LABEL

	St 2 8 2		

Call No. .... Date ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

Cat.

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب فیض انتساب مؤلفہ میر شمس الدین فقیر رحمہ اللہ در متن

اردو ترجمہ بر حاشیہ از مولوی امام بخش صہبائی مرحوم ملحق بہ

حدائق البلاغت

در مطبع سراجی واقع دہلی بہ تصحیح تمام و صحت مالا کلام و حسن

سعی و اہتمام محمد احسان علیخان غفر ذنبہ حلیۂ انطباع در بر گرفت

Acc: 57848

2

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمدی کہ رخسار شاہد بیان را غارہ پیرائی نماید + و ستایشی کہ قامت دلفریب ...
مجلل بدائع آرایی سنگلی (?) در خور است کہ مشاطہ قدرتش عروس معنی بکر را در حجلہ فکر جلوہ ظہور
بخشیدہ + و نقشبند حکمتش سواد الفاظ را از فروغ مضمون چون مردم چشم چشمہ نور گردا...
عالم تنزیہ در وحدت سرای ذاتش حلقہ بیرون در است + و جہان تشبیہ با وسعت آباد ...
صفاتش مختصر + زبان نطق پرداز را از افاضہ فیضان مکرمتش گوہر دامان + و فکر معنی
طراز را از فیض بہار رحمتش گل در گریبان + دست خیال در انداز کنگرہ کاخ جلالش بکا...
رسائی + و پای وہم در پیمودن مساحت کمالش سرگرم آبلہ فرسای المولفہ برخی و کلی ...
بود در افواہ + برہان خدا است نزد مرد آگاہ + ترتیب مقدمات جسم و جان را + در منطق ...
تا نتیجہ باشد اسد + و درودی کہ حسن معنی را پیرایہ قبول بخشد + و تجلی کہ عروس سخن ...
بر نور کمال آرایش دہد + فصحی را سزاوار است کہ آیہ ہدایت پیرایہ و ما ینطق عن الہوی حاش...
خوان فصاحت را دست + و بصدوقہ بلغ ما انزل ایک نکتہ مدہ بلاغت او و رسو...
را بشارت سر انگشت شہ شکافش قفل لبہای بستہ را کلید بسیا... + و بادی گر...

ALLAMA IQBAL LIBRARY
57848

بی ستائش کم کرده راهان ظلمات جاهلیت را صباح عیدی ؛ و ذاتش نتیجه ترتیب مقدمات
ملک و ملکوت است ؛ و ظهورش واسطه التیام ناسوت و لاهوت لمولفه شناسی که از ورای فت
دو عالم ترئینش شد بنور نبوتش چراغ ره دین ؛ دوران خاتم بود نگینش احمد ؛ الله بران بودان
نگین نقش مبین ؛ و صلواتی که شمیم روح افزایش مشام جان ارباب ایمان را معطر سازد
و سلامی که طیب عنبر آگینش دماغ هوش صاحبدلان را معنبر نماید ؛ هدیه خلفای بحق
و جانشینان باستحقاق و بر برج سپهر هدایت و حروف کلمه شهادت اند خصوصا آن سر دفتر
اوصیا که کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی شاهد عدل کمال و تمامی ولایت ؛ و
بموای خبر متواتر من کنت مولاه فهذا علی مولاه ناصیه خلایق رهین داغ غلامی ولمولفه در ملک وجود
پادشاه است علی جان و تن و عقل را پناه است علی ؛ چشم همه کائنات ختم رسل است
و مردم آن چشم نگاه است علی ؛ اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر هوشمندان خبیر مبرهن است که فن
شعر از نفائس فنون و لطائف علوم است و در هر جزو زمان پیرایه افتخار حکمای نامدار و سرمایه
مباهات فضلای عالیمقدار بوده و پیوسته فضلای بلاغت آئین و بلغای فصاحت آفرین
بوسیله این فن شریف و پیشه لطیف زینت بخش وساده عزت و اقبال و مسند آرای ایوان
حشمت و اجلال بوده اند و هر بی کمالی را یارای آن نه است که بمجرد موزونی طبع قدم در عرصه
شعر و شاعری گذارد و رقم تصدی این امر خطیر را بناصیه حال خود نگارد و درین عصر که از علم
و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی بر جا نمانده جمعی که از زشت و زیبا فرق نمیکنند و لعل از
خارا باز نمیدانند بمحض تانیس الفاظ بروزنی کرده دست فکرت شان از دامن سیر النش

کوتاه است علم دعوی این فن برمی فرازند و کلاه نخوت و غرور بر آسمان می‌ندازند و ش...
بمقدار خود در سلک گوهر شاهوار میشمارند و سفال ریزه بیقدر خویشتن را در برابر لعل بدار الحل...
آرند و سخن بشومی این ... در دهان از سواد لفظ بخاک سیاه یکسانست و معنی را به بیدادی
این بیانصافان دشمنان از بیاض مبین السطور چاک در گریبان لمولفه جاهل انجا که نکته گیر بود ...
شعر را قیمت شعیر بود و ... سخندانی ز عالم بر افتاده و بنیاد نکته دانی ز بنیاد بر آمده لمولفه
ز انسان هر روز آنچه پیدا است فصلش رفته است و جنس همان است راقم حروف شمس الدین
فقیر که بتمنای ظل همای سعادت افزای معنی عمری درین فن سخندانان شکسته و در زاویه خمول
منتظر لطیفه غیبی نشسته و غیر از سخن کلامی و بجز کتاب انیسی ندارد و فوائدی که درین مدت از فیض
صحبت این دو انیس بهم رسانیده قبل ازین متفرق بزبان قلم داده و مجملی از علم بیان و بدیع
و عروض نگاشته کلک سخن طراز گردیده و چون از دیر باز مکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت
دست دهد و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونی که در شعر و شاعری از آن گریز نباشد در یک
کتاب جمعست اندراج یابد تا طالبان فضل و هنر را واسطه ترقی و تکمیل باشد و مدعیان بی‌هنر را
وحشت و آگاهی گردد درین ایام که بهجوم هموم و انبوه اندوه بر دل شکسته استیلا یافته
چاره جز این ندیدم که در حصار سخن گریزیم و در کنگره قصر معنی آویزیم باشد که دست حرمان
و ملال از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای غصه روزگار را این تریاق کبیر چاره سازی نماید
چون صورت این معنی در آئینه خاطر مرتسم گردید باتمام این امر جلیل القدر کمر اهتمام بستم و توجه
باری عز اسمه باندک فرصتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی جلوه ظهور بخشیدم باشد که حرفی

ازان مرغوب صاحبدلان شد و مولف را در حالت فوق بدعای خیر یاد آور شود و این کتاب با

چون مشتمل بر فنون بلاغت است بحدائق البلاغة موسوم گردید و مبتنی بر پنج حدیقه و خاتمه

شد حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بدیع حدیقه سوم در علم عروض

حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما یتعلق

بها و پوشیده نماند که معما اگرچه قسمی از صنائع لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون

حصول اسم از و بانواع اشارات و اصناف لا لا صور ت می پذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن

شعب و فروع متکثره دارد بر سه فنی شد و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را از واجبات

است حالا وقت آنست که خوض و بسط آنها نمائیم و نقاب خفا از روی مقصود بر کشائیم و التوفیق من الله

العلی الاعلی و هو حسبی و نعم الوکیل الحدیقة الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت از اصول و

قواعدی چند است که چون آنرا مستحضر دارند یک معنی را بچند طریق ایراد توان نمود بنحوی که

بعضی از آن طرق در دلالت واضح و بعضی واضح باشد و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و آن

دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مانند دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی

و آن دلالت لفظ است بر جزء موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن

دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له و لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر ضاحک

و اول را دلالت مطابقه و آخرین را دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی بچند

طریق بنحوی که گفته شد بدلالت وضعی صورت نمیتواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی

در دلالت وضعی بیک نیره است بر سبیل اتم و نقص نیست مثلا لفظ اسد و لیث

و غضنفر و حارث که موضوع است از برای شیر میتواند بود که دلالت بعضی ازین الفاظ بر شیر واضح تر از

بعض دیگر باشد باید دلالت تضمن یا التزام این معنی صورت پذیر میتواند شد زیرا که ممکن است که یک

ملزوم را چند لوازم باشد که بعضی از آن بسبب قلت وسائط قریب باشند و بعضی بسبب کثرت

وسائط بعید پس این قرب و بعد موجب وضوح و خفای گردد مثلا طول النجاد اگر دراز قد را گوی همچنین

مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم و ملزوم واسطه نیست و در مثال دوم وسائط

است چه کثرت رماد لازم کثرت هیمه سوختن است و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت مهمانی و آن لازم

مهمان دوست بودن و همچنین ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشند مثل سفیدی برف و عاج و شیر

و مانند آن و ایضا ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت جزو بر آن

چیز واضح تر از دلالت جزو جزوش خواهد بود چنانچه دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت

انسان بر او از اینجا ظاهر شود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است و پوشیده نماند که ارتـ

از دو طرف میباشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا از یکطرف مانند لزومی که در علم و حیات و چراغ

واسطه است و لفظی که لازم معنی را اراده نمایند اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ

را مجاز خوانند و اگر اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مر

زیرا که در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شرط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر پس مجاز بمنزله جز

است و کنایه بمثابه کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز باید که میان معنی حقیقی و معنی مجا

علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل

نامند و ازینجا معلوم شد که مدار علم بیان چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و باصل اول را

[illegible]

در شجره و انما هیم شجرهٔ اول دربیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز

در یک معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و ناگزیر است که در مشبه

و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف باشند و در صفت

مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو به هیچ وجه یافت نشود تعدد بر خیزد و تشبیه باطل شود و دو آ[یضا]

تشبیه را گریز نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه نمی افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب

و بعد و رد و قبول متفاوت می باشد و ناچار است تشبیه را از ادوات و درین مقام حاجت می افتد

به بیان چند چیز اول بیان مشبه و مشبه به دویم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه

پنجم بیان ادوات تشبیه و هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود فرع اول در بیان دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه

به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به یا مدرک یکی از حواس خمسهٔ ظاهری میشود و یا مدرک بعقل اما آنچه

مدرک بحواس است از مبصرات چنانچه درین بیت حکیم سعدی طوسی بیت عذاری چو گل خاطر افروز دید * قدر و

زنده چون صبح نوروز دید * و از مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروانی بیت

گاه چو حال عاشقان صبح کند تلونی * که چو حلق دلبران مرغ کند نواگری * مقصود درینجا تشبیه

آواز مرغ است باواز حلق دلبران و از مشمومات چنانچه درین بیت و له از ان می گلگون که بید

سوخته برد رد * بوی گل مشک بید خام بر آمد * و از مذوقات چنانچه درین بیت لمولفه شیرازی

دشت ساقی دوش دستجام * که بروی لذت تسنیم از و کام * و از ملموسات چنانچه درین بیت

خاقانی بر چون پرند لمک دلش کو نه پلاس * من بر پلاس صبر کنیم از پرند او * اما درین بیت

حکیم مختاری آثار آفتاب شده جرعهٔ قدح * منقار عندلیب شده زخمهٔ رباب * اگر منقار را مشبه

ورخمه را مشبه به اعتبار نمائیم از قسم مبصرات است واگر او را منقار را مشبه و او از خمه را مشبه به اعتبار
کنیم از قبیل مسموعات میشود و نوعی دیگر از حسیات است که خیال آن را از فراهم آرد و در خارج وجود ندارد
و جزو مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت
وکان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد ، اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد ، ترجمه این بیت
گر شقائق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بپایین میکند و بالا میرود گویا علمهای یاقوت است که بر نیزه
های زمرد پهن کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزه زمرد اگرچه در خارج وجود ندارد اما
اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و رماح باشد از محسوسات بصریست و در فارسی این بیت حکیم عنصری
صبح را بنگر سپید و بین بدان ماند درست ، کز کسی سیمین پدید روی این عنقاستی سیمین پر و بسیار
عنقا از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری ساغرش پر باده رنگین چنان آید
بچشم ، کز میان آب روشن بر فروزی آذری ، آتش میان آب افروختن خیال محض است و در
خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت فقیر بود گلبن که دارد غنچه بر بار زمرد بال
مرغی لعل منقار ، اما مشبه و مشبه به عقلی آنست که مدرک بعقل شود به حس مثل تشبیه علم بحیات
چنانچه درین بیت ازرقی ذکا طبع تو گوئی که لوح محفوظ است ، که ذره نبود جائز آن که در وی نماند و نسیان و
بیت حکیم سنائی مردگی جهل و زندگی دین است ، هرچه گفتند مغز این است ، در شعر اول ذکا مشبه
و لوح محفوظ مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه به و جهل و دین مشبه آمده و اینها همه مدرک
بعقل میشود به حس وانچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع و نظائر آن از قسم عقلی
میشمارند چنانچه درین بیت فقیر الم عشق لذت دگر است ، تلخ عشاق راحت دگر است ، وانچه

[illegible]

را وهم صورت میدهد نیز از نوع عقلی حساب میکنند و فرق وهمی و خیالی آنست که خیال آنچه از حس
مشترک اقتباس نماید قوت متخیله از ترکیب آن مثل علم یاقوت و عنقای بسیمین که در ابیات سابق مذکور
شد و وهم از حس مشترک اقتباس نمیکند بل از پیش خود اختراع صور مینماید و متخیله از ترکیب مخترعش
مثل تصور انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور غول بصورت سبع و اختراع دندان از برای وی چنانچه
سبع را میباشد و ازین قبیل است این شعر امرء القیس ایقتلنی والمشرفی مضاجعی * ومسنونة
زرق کانیاب اغوال * ترجمه اش اینست که آیا مرا میکشد رقیب و حال آنکه شمشیری که منسوب بمشارف
یمن است همبستر است با من و سنانهای کبود یعنی فولادی که مانند دندانهای غول است و فارسی
این بیت حکیم مختاری در ملک خنجرت که نسیم چرخ او * بحر است پر جواهر و چرخیست پر شهاب
پوشیده نماند علامه تفتازانی در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحوی که مذکور شد بیان
نموده اما در بادی النظر فرقی درین هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصور انسانی که ده سر
داشته باشد و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان از برای وی بعینه مثل علم یاقوت و بحر
زمرد و مثال آنست که در تشبیه خیالی گذشت و اجزای این هر دو قسم محسوسات است که خیال بواسطه
حس مشترک آن از اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع اینست که وهم چیزهای نادیده را
کسوت صور میپوشاند و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال آنچه از حس مشترک اقتباس
نموده همان را دارد و پس وهم بر چیزهای غائب حاکم است بخلاف خیال که آن از مدرکات حسی
تجاوز نمینماید و تصور نمودن غول را با کیفیت دندان کار وهم است و خیال از مثال این تصورات
عاجز و اینست فرق وهمی و خیالی پس از این قرار بیت حکیم مختاری که در مثال مذکور شد باید که

9

[illegible]

از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت فقیر بروی گل ز شبنم ساخته ج

گسسته چرخ تسبیح ملک را * تسبیح ملک انس عالم انیاب اغوال است که در شعر امرء القیس

گذشت فتامل و میتواند بود که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد و یکی عقلی مانند تشبیه عد

بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و ازین قبیل است این ابیات خاقانی عمر بلی است

سر حادثه سیل پل شکن * گوش کنار رسیده سیل از پل رخنه بگذری * حکیم عنصری ش

است چو دریا بمثل ظاهر تنزیل * تاویل چو لولوست سوی مردم دانا ابوالفرج

روئی روی چون حاصل نکوکاران * زلف چون نامهٔ گنهگاران ازرقی یکی بر

در صحن بستان * چو جان خردمند و طبع سخنور * در دو بیت اول مشبه عقلی و مشبه به حسی

آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این مبحث آنست که مشبه و مشبه به در تشبیه بر چهار

گونه می آید یکی آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه مشبه حسی و مشبه

به عقلی باشد و چهارم عکس سوم **فرع دوم** در بیان وجه شبه و آن عبارت از معنی است که

مشبه و مشبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست که مشبه و مشبه به باید در حقیقت

اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا

بالعکس مانند دو طویل که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا هستند بحس است مثل کیفیات

جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روائح و خشونت

و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست نظایر

آن که ادراکش به حواس خمسه ظاهری تعلق دارد یا هستند بعقل است مانند کیفیات

نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که مدرک
بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی باینکه وجودش یا
عدمش مطلوب است یا اینکه مطموع فیه است یا دور از طمع است یا اتصاف بچیزی که محض
تصوری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرء القیس مذکور شد و ایضا مرجع صفت
یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه
متنوع میشود بحسب این انواع که مذکور کردیم و چون این معنی دریافتی بدانکه وجه شبه یا
واحد است یا متعدد و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب
یافته یا در حکم واحد نیست اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که
مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیرا که وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به ماخوذ از عقلی
غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت
آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس از ادراک معقولات عاجز است و از اینجاست
که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی
مثل حمرت در تشبیه خسار بگل و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در
تشبیه لعاب بعنبر و حلاوت در تشبیه آب لب بشراب و لینت در تشبیه جلد با حریر و ابیات
امثله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه واحد عقلی مثل جرات در تشبیه
شجاع باسد و زنده ساختن در تشبیه علم بحیات و هدایت در تشبیه علم بنور و استطابت
نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد و آنرا وجه شبه

مرکب نیز گویند عبارت است از هیاتی حاصل از مرکب چند چیز واین نیز یا حسی می باشد یا عقلی حسی بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه ومشبه به مفرد باشند ووجه شبه مرکب حسی باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت وحمرت ومقدار مخصوص چنانچه درین بیت ابو الفرج باره در زیر ران چو کل چرخ ٭ چتر بر فوق سر چو خرمن ماه ٭ وجه شبه در تشبیه اسپ باسمان عظمت وجسامت وسرعت سیر است ودر تشبیه چتر بهاله ماه تدویر ودرخشندگی است واینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت که در صفت رزم گفته بشار کان مثار النقع فوق رؤسنا ٭ واسیافنا لیل تهاوی کواکبه ٭ ترجمه اش اینست که گویا آثار غبار وگرد بالای سرهای ما وشمشیرهای ما که دران غبار سفید درخشند مانند شبی است که شهاب پی در پی دران ساقط میشود مراد شاعر درینجا تشبیه غبار وبرق شمشیری که در و سفید درخشند با شبی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود واین مجموع یک هیات است نه اینکه غبار را بشب وشمشیر را بشهاب علی التشبیه کرده باشد ووجه شبه درین بیت هیاتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل آمده وازین قبیل است این بیت خاقانی ابر از هوا ابر کل چگان ماند بزنگی دایگان ٭ در کام رومی بچگان پستان نور اندخته ٭ مقصود درینجا تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل است بزنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را برومی بچه وابر را بزنگی دایه وباران را بشیر جداگانه تشبیه کرده باشد ووجه

شبه درینجا هیأتی است که از احاطت چیزی سیاه بر چیزی سرخ و بر عکس چیزی سفید
ازان سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است این ابیات خاقانی بیت بر بطی چون
دایگان طفل لالان در بغل * طفل را از خواب بست دایگان انگیخته * وله کوئی شرری
که جست ز انگشت * زنگی بهواستان بر افگند ده سلمان ساوجی خیال سبزه و جوی
روان بدان ماند * که خضر بر سر آب افگند مصلی را * و امیر معزی بیت گفتم که چیست خون
عدو بر حسام او * گفتا که بر بنفشه پراگنده ارغوان * و شیخ نظامی در غسل کردن شیرین
گوید بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست * فلک بر ماه مروارید می بست * و
انوری بیت در آب دیده همی گشت زلف مشکینش * چو شاخ سنبل سیراب در می احمر *
و حکیم ازرقی بیت رخ او لاله ستان بود و سر زلف او * زنگیان رست استان خفته
بران لاله ستان * و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه درین ابیات بر متامل
ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند کقوله والشمس کالمرآة
فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده با آئینه که در دست اشل باشد و وجه شبه درینجا
هیأتی است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل
است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت مانی لعبر ایان اشقر * نیزه بکف
و بر هنه پیکر * و این بیت عبد الواسع جبلی بیت زلفین تو قیری است بر انگیخته از عاج
* رخسار تو شیری است بر آمیخته بامل * مقصود درینجا تشبیه رخسار است با شیری
که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه مفرد

۱۳

وتشبیه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون ریم آهن بزخم آهن * صد چشمه کنند چشم دشمن * پوشیده نماند که شبه درینجا صد چشمه نمودن چشم دشمن بزخم سنانست و مشبه به ریم آهن اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه هیاتی است که بشکل زنبورخانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان بیشی * همچو معنی که در بیان باشد * و وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت خاقانی نظم ای شده بر درت تو حلّه دل شاخ شاخ * هم تو مطرّا کنان پوشش ارکان او * یوسفی آورده در تن زندان بس * قفل نه را فکنده بر در زندان او * و وجه شبه درینجا ذلیل و خوار داشتن چیز خوب و عزیز و آشتن چیز ردیست و مقصود از مجموع یک هیات است افتد بر بدانکه هرگاه وجه شبه هیاتی باشد مرکب از چند چیز اعم ازینکه اجزای آن حسی باشند یا عقلی اگر بعضی ازان اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثله صدر هویدا ست اما وجه شبه غیر واحد که از امتعدد نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک ازان به نفس خود مستقل بود بخلاف مرکب که درانجا از مجموع یک هیات مقصود میباشد و وجه شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی شعر این ابن الکوس والاقداح * این ابن الشموس والاقمار * وجه شبه در تشبیه کاسه و قدح بآفتاب و ماه تدویر و درخشندگی و

گردش است قسم دوم آنکه همه عقلی باشند مثل تشبیه بعضی از مرغان بزاغ در تیزی نظر وکمال حذر و خفای جماع قسم سوم آنکه بعضی از آن حسی و بعضی عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بیت گهی خوردن می چون خون بدخواه * گهی تکیه زدن بر مسند شاه * وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه حمرت و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع مینمایند و طریقش چنان است که دو ضد را باهم تشبیه میدهند و آن معنی متضاد را که در هر دو مشترک است وجه شبه اعتبار می نمایند و ضدیت را بمنزلۀ تناسب می شمارند و مقصود از چنین تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و سخریت است مثل آنکه جبان را گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم درین موسم که باغ از فرط نزهت است * بود خوانی پر از الوان نعمت * کلید در بدست باغبان است عجائب حاتمی سالار خوان است * و باید دانست که حق وجه شبه آنست که شامل هر دو طرف باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکی از دو طرف صادق نیاید تشبیه فاسد شود مثلا درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این باشد که صلاح در استعمال و فساد در اهمال وست بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود زیرا که صلاح طعام در استعمال نمک است و فسادش در اهمال آن و همچنین صلاح کلام در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در اهمال آن و اگر وجه شبه چنین باشد که بسیاری نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو

صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر میگردد زیراکه در کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال کنند بعضی را اہمال نمایند کلام مہمل و نامربوط شود **فرع سوم** در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه را اکثر راجع بمشبه میگردد وان بر چند قسم است اول آنکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد در جای که ادعای آن متنازع نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوطیب **بیت** فان تفق الانام وانت منهم * فان المسک بعض دم الغزال * ترجمه اش اینست که اگر تو فائق شوی بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیراکه مشک پارهٔ از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سائر نوع انسانی بحدیکه گوئی اصلا مناسبت با ایشان ندارد و برا سه اصل جدائی است و این ادعا در ظاهر ممتنع مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از ان نوع برآید لهذا شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیراکه مشک هر چند پارهٔ از خون آهو است اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت خاقانی **بیت** و هو روح الوری ولا تعجب * فالیواقیت بهجة الاحجار * و مولفه **بیت** گر از خلق آمد و بر خلق شاه است * عجب شمر گل از جنس گیاه است * دوم آنکه غرض از تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی و درین قسم شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد والا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود

چنانچه درین بیت ابو الفرج **بیت** دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش مرتن
از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است
در حالت وداع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی **بیت** باز قهر تیغ چو اید اندر
کار کشف سر در کشد کشف کردار و درین بیت خاقانی **بیت** خصمت
ز دولت میناد انکه درت کرده رها چشمش بدرد او توتیا ربا د نکبا د اشته یعنی
حال خصم تو که از دولت مهجور است و در ترا گذاشته است بآن میماند که چشم او
بدرد باشد و سرمه را که دوای چشم است برباد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان
حال خصم است سوم انکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه
درین بیت انوری **بیت** حدیث سرین و میانش چگویم که دیده است
کوئی معلق بکاهی غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری
میان است و درین بیت حکیم عنصری **بیت** وان ابر بهچو کلبه ندافان
اکنون چو گنج لولو مکنون است غرض از تشبیه ابر بکلبه نداف و گنج لولو کثرت
باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل **بیت** مانند مینه دانه
کردو مینه تعبیه است اجرام کوهها است نهان در میان برف غرض از تشبیه
درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی **بیت** با
موکبش آب شور دریا مانند عرق تکاوران را اگرچه در بادی النظر
چنان مینماید که غرض تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریا است

17

در جنب عرق نگادران اما در نظر تحقیق غرض تشبیه درینجا تعلق بمشبه به دارد و آن کثرت
عرق نگادران است شرح این عنقریب مذکور میشود و چهارم آنکه غرض از تشبیه این
باشد که حال و شان مشبه را خاطرنشان سامع بکنند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش روی
آب و وجه خاطرنشان شدن آنست که چون نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات
مالوف است آنچه را بواسطهٔ حس دریابد زودتر در و مستقر و منتقش میگردد و چنانچه درین
دو بیت حکیم عنصری بیت با سبکسار کس مکن صحبت * تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل
* ز اشتر و محملت فرود افتی * ای پسر چون سنگ بود عدیل و درین بیت
خاقانی بیت هر طرب را برابر ست کرب * هر یمین را مقابل است یسار * و درین
بیت سنائی بیت صورت الهان چو دیگ تهی است * از درون خالی و برون
سیه است * و درین دو بیت خاقانی نظم تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن * تا کی
در راه نفس باغ ارم ساختن * رخش بهرای زر بردن و پیش دو * پس خر فکنده
سم مرکب جم ساختن * و درین قسم غرض اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه غرض
از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل تشبیه روی سیاه با مردم
آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت بهر وقت سخن گفتن لب * پرین
و دندانش * که گوئی در عمان است در لعل بدخشانش * غرض از تشبیه
لب و دندان معشوق بدر و لعل تزئین اوست و له بیت استری
بود سیه پر عرق زنی * راست چون تیره شبی بسته بر و یک شبه ماه

۱۸

شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب ٭ چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب ٭ ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل تشبیه روی کرنشان آبله در و باشد بسبز کین بسته که خروس آنرا منقار زده باشد و در نظم مثل این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت

چون کمیز شتر زبازپسان ٭ ریخته دارند همچو خرمگسان ٭ و کاتبی نیشاپوری که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حس خوار و خجل ٭ در چار هنر چو چار چیزی کامل ٭ چون فرج همه بازو چو گنده دماغ ٭ چون کیر زبان دراز و چون خایه دودل ٭ و حکیم شفائی که در هجو فوقی اردستانی گفته رباعی فوقی ریشت به پشم باشی ماند ٭ مویت به نمد زید قماشی ماند ٭ بیت

سنگ سر تراشی ماند ٭ عینک چو نهی به کیر کاشی ماند ٭ هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه بسبب تشبیه بصورتی بر آید که از روی عادت حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زغال که بعضی از آن افروخته بود بدریای مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت ممتنع الحضور است و این است معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم در تشبیه وهمی و خیالی مذکور شد و از انجمله است این بیت ابو الفرج بیت گل زپیروزه گوی شکل دستی است ٭ گرفته جام لعل اندر انامل ٭ و این بیت انوری بیت آتش سیال دیدستی در آب منجمد ٭ گر ندیدستی

بخواه از ساقیانش ساغری * باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است
یکی آنکه مشبه به فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت
مذکور و مثل این بیت خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شیشهٔ روی
ارغوان فش * چون برف تنیده گرد آتش * دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت
حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال
نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی** ان زلف نگر بر رخ آن شهره
صنم * آویخته بی جنگ و خصومت باهم * وان ابرو بین بشکل کشتی گیران * سر
سوی هم آورده دو قد بازده خم * ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران
در ذهن حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف
مشبه باشد واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف‌تر و تمام‌تر باشد و در
جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی
باشند و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود باید که مشبه به در امکانیت
مسلم و معروف بود و در استطراف شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور باشد
اینست بیان اقسام که غرض تشبیه در آن راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض
تشبیه عائد بمشبه به می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هر چه
ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند و مقصود از آن ادعای اکملیت او
بود کقوله شعر و بدا الصباح کان غرته * وجه الخلیفة حین یمتدح * ترجمه اش اینست

که صبح دمید گویا که سفیدی روی خلیفه است در وقتی که متوجه بشنیدن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه یاد قی روی ممدوح است در روشنی و انبساط بر صبح و این باب است این رباعی حکیم ازرقی **رباعی** آتش بسنان تو بندت ماند * پیچیدن افعی بکمندت ماند * اندیشه برفتن سمندت ماند * خورشید بهمت بلندت ماند * سنان و کمند و اسپ و همت ممدوح را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعای اکملیت این هر چهار است در وجه شبه و این رباعی انوری **رباعی** چون روز علم زد بجسامت ماند * چون یک شبه شد ماه بجاست ماند * تقدیر بعزم تیز گامت ماند * روزی بعطای اوفن عامت ماند * نوع دوم آنکه چیزی را که اهتمام بشان او داشته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه درینجا بیان اهتمام است بشان مشبه به چنانچه درین بیت **فقیر بیت** کدا از بسکه دیده قحط احسان * هلال عید را داند لب نان * پوشیده نماند که تشبیه در جائی متحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر و قوی تر از مشبه باشد اما در جائیکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابو نواس **شعر** رق الزجاج و رقت الخمر * تشابها و تشاکل الامر * فکانما خمر و لا قدح * و کانما قدح و لا خمر * یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شدند بنحوی که گوئی قدح است شراب نیست یا شراب است قدح نیست و درین قطعه **فقیر**

هست پر ما بچشم خونفشان * در کفم از باده احمر قدح * یا شرابست انکه پیرم
زچشم * یا سرشک است این کردارم در قدح **فرع چهارم** در بیان احوال
و اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع شرح داده شد متنوع
بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و ما اقسام آنرا در چند شعبه وا
نمائیم **شعبهٔ اول** در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم
می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار
بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید
باشند مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید
و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری **بیت** رخساره
چو گلستان خندان * زلفین چو زنگیان لاعب * و درین بیت واله **بیت**
شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش * برگ بید است چو تیغی که برآرد
زنگار * و ازین قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه که در دست اشل باشد
یا بالعکس یعنی تشبیه آئینه مذکور بآفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند
چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** دیده باشی عکس خورشید
آتش انگیز از بلور * از بلورین جام عکس می همان انگیخته * و معنی مرکب
بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیاتی است از چند چیز فراهم
آمده چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی

مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** بلبله چون کبک خوش از
گرفته بمنقار * کز دهنش نالهٔ حمام برآید * و اکثر امثلهٔ این اقسام در صدر
مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا
مفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را
بهمان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع
جبلی **بیت** تافته زلف و شگفته رخ زیبا قد او * مشک سارا و گل سوری
و سرو چمن است * و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر
کنند و باز یکی دیگر در مقابل وهمچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل
رباعی روییت دریای حسن و لعلت مرجان * زلفت عنبر صدف
دهن در دندان * ابرو کشتی و چین پیشانی موج * گرداب بلا
غبغب و چشمت طوفان هفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه
واحد و مشبه به متعدد بود آنرا تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد تشبیه
تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت عارض است این یا قمر یا لالهٔ احمر است این * تیغ یا شعاع
شمس یا آئینهٔ دلها است این * و این غزل تمام ازین قبیل است
و مثال تشبیه تسویه کقوله **شعر** صدغ الحبیب و حالی * کلاهما
کاللیالی * یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب

۲۳

سیاه اند **شعبهٔ دوم** در تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول تشبیه تمثیل و آن تشبیهی ست که وجه شبه در و از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من امور و اذا لم یکن التشبیه عقلیا یقال انه یتضمن التشبیه ولا یقال ان فیه تمثیلا و ضرب مثل و اذا کان عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی و ازینجا معلوم میشود که هر تشبیهی که وجه شبه او مرکب حسی باشد انرا از عداد تمثیل نباید شمرد و تمثیل آنست که وجه شبه در و مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفته

نظم زان از خصم او فزون تر بود * که خور را امام حیدر بود * هر کرا چون ز پس رود خورشید * سایه پیشی کند برو جاوید *

وجه شبه هیأت شخصی است که نور از عقب و ظلمت در پیشا پیش او باشد و چون این هیأت مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی

نظم نظر کردم ز روی تجربت هست * خوشیهای جهان چون خارپشت است * که اول دست را خارش خوش افتد * باخر دست در دست آتش افتد *

وجه شبه امریست که آغازش خوب و انجامش بد باشد و این امور عقلی است

واطلاق تمثیل بقول شیخ عبد القاهر بران صحیح اما انچه از مفتاح ومطول معلوم میشود
تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه درو منتزع از چند چیز باشد اعم از انکه
چیزها حسی باشند یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل وان تشبیهی است که وجه شبه درو مرکب
از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و امثله ان در بحث وجه شبه گذشت نوع
سوم تشبیه مجمل وان تشبیهی است که وجه شبه درو مذکور نشود واین چند قسم می اید
اول انکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به
شیر چه ظاهر است که وجه شبه در شجاعت است دوم انکه وجه شبه خفی باشد
غیر از خواص ان را در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت بی نصح دو لب
او سرسامی است عالم * کز فتنه هر زبانش بحران تازه بینی * وجه شبه در تشبیه
عالم بسرسامی اختلال وبرهم خوردگی اوضاع است واین بر هر کس در بادی
النظر ظاهر نمیشود قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة
المفرغة لا یدری این طرفاها ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم
فاضلا وبعضهم افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها
طرفا وبعضها وسطا لکونها مفرغة ای مصمتة الجوانب کالدائرة
انتهی کلامه دیگر انکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
درو مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض وروی
مه لف داری * طاوس و بهشت سمار باهم * ومراد از وصف این مقام است

کرایمای بر وجه شبه داشته باشد پس اگر گوی زید الفاضل اسد لفظ فاضل
اشعاری بر وجه شبه که جرات وشجاعت است ندارد و مثال صفتی که ایمای
بر وجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی بیت خنجر سبزش چو سرخ آید بجوی
حصرم وصی انشان بینی بهم + از لفظ سرخ و سبز که وصف شبه واقع شده ظاهر
بمعنی انگور نارسیده
میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت وخضرت است دیگر آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند
چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی بیت خمیده قامت
ورخ پر سرشک ودل پر نار + ز جور گردون بخواه تو چو گردون باد + دیگر آنکه وصف
مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغه شعر فانک شمس والملوک کواکب + اذا
طلعت لم یبد منهن کوکب + یعنی بدرستیکه تو آفتابی و پادشاهان دیگر ستاره
اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم سنائی
بیت استنانش چو قطرهٔ باران + کاول و آخرش بود چو سنان و درین
بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم + هم نعل بیفکنند و هم سم +
دیگر آنکه وصف مشبه و مشبه به هردو مذکور سازند چنانچه درین دو بیت و دیگر
نظم چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند + گرچه خیاط نیند ای ملک
کشور گیر + بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند + که ببرند بشمشیر و بدوزند
به تیر + لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن وصف ملائم مشبه به
است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل

وان عبارت از تشبیهی است که وجه شبه با آنچه مستلزم وجه شبه باشد در از
ذکر کنند مثال اول چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت** لرزد خرد ز
لعل تو چون از شراب نابی + لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست + وجه شبه
در هر دو مصراع متحرک شدن لرزیدن است و درین بیت عبد الواسع **بیت**
ای پسر چون سخن و چون دهن خویش زغم + عیش من تلخ ندارد دل من تنگ مخواه
+ وجه شبه درینجا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی **بیت** جهان
پیمانه را ماند بعینه + که چون پر شد تهی گردد بیکبار + ومثال دوم کقولک الکلام
الفصیح کالعسل فی الحلاوة + وجه شبه درینجا میل طبع است وان لازم
حلاوتست نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب ابتذال در تشبیه
چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزغال
و سفیدی در تشبیه عسل با برف دیگر آنکه مشبه به نسبت قریبی بمشبه داشته
باشد مانند تشبیه کناره بسیب و یا آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل
تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب به افتاب و مانندان بالجمله
تشبیه قریب آنست که وجه شبه در واجمالی باشد یا تفصیل قلیلی
داشته باشد مانند تشبیه افتاب بآئینه در تدویر و روشنی نوع ششم تشبیه
بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد

دیگر آنکه مشبه به را با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری **بیت**
ز ابر سیاه در برف سفید و زمین سبز و طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب ظاهر است
که ابر و برف را با زاغ و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر
آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات
باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظائر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب
عقلی باشد و چند آنکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود و اعم
ازینکه این ترکیب حسی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ همان است که بعید و غریب بود
بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیرا که آنچه بعد
از طلب حاصل میشود لذت او زیاده‌تر میباشد مثل تشنه که از آب
سرد بیشتر لذت میبرد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت
پیدا میکند چنانچه درین بیت مختاری **بیت** ماهی اگر ماه را ز سر دلو
قد سروی اگر سر در از ماه بود بر تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل
است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید **تشعبه سوم** در تقسیم
تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود و تشبیه
مقبول آنست که در افادهٔ غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه
مشهورتر و تمامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف
باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد **فرع پنجم** در بیان ادات تشبیه

بدانکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد انرا التشبیه موکد گویند وانچه ادات در و
مذکور شود انرا مرسل نامند وموکد بر دو گونه است یکی انکه ادات تشبیه را
حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت **خاقانی** می آفتاب فشان جامش
بلورین آسمان به مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده + دیگر انکه ادات
تشبیه را حذف نموده مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله الشعر والریح تلعب بالغصون
وقد جری ماذهب الاصیل علی لجین الماء + وقت بین العصر والمغرب را در عربی
اصیل و در فارسی افتاب زرد خوانند و ترجمه بیت مذکور اینست که نسیم
بازی میکند با شاخها در حالیکه جاری شده است طلای افتاب زرد
بر نقره آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه افتاب
زرد به طلا و تشبیه آب به نقره است مشبه به را بمضاف الیه ساخته بقوله
ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب ولجین الماء ای ماء کاللجین واز ین قبیل
است این بیت مسعود سعد عبهر چشمش گرفته سرخی لاله +
لاله رویش گرفته زردی عبهر + یعنی چشم او که مانند عبهر است
و روی او که مثل لاله است اما التشبیه مرسل انست که ادات
در و مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و انچه
از معنی مماثله و مضاهات مشتق باشد و در فارسی لفظ مانند و چون
و برنگ و بسان و دلوی و گوئیا و امثال آن شعرای عجم

۳۰

گاهی عبارت دیگر قائم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت **مختاری**

از یک صدف گهر شده‌ای تو و خرد ✽ وز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ✽

و درین بیت **خاقانی** جانکاهی و آن نان فزای ✽ سیبی بود کرده روز گاری ✽ مقصود آنست که تو مثل روزگاری چنانچه درین بیت **نظیری**

بوی یاسمن ازین سست وفا می آید ✽ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ✽ مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یاسمن آمدن بجای ادات تشبیه ذکر کرده تتمیم در تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرات چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرات پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرات هشتم آنکه مشبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرات و ازین هشت قسم دو قسم اول قوی است و دو قسم اخیر اضعف وسط در ضعف و قوت وسط و وجه قوت در حذف

ادات و وجه شبه است که ادات را چون محذوف سازند گویا مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میرسانند پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی از این دو در آن مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را دران مذکور سازند اضعف خواهد بود اینست استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق

شجرهٔ دوم در بیان استعاره چون استعاره قسمی از مجاز است اول به تعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی که حرف زنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است برای دلالت کردن بمعنی بنفس خود نه بواسطه قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل فعیل بمعنی فاعل من حق الشئ اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشئ اذا اثبته نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة والمجاز فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست چه اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب نمائی این استعمال صحیح نیست

زیرا که علاقه در اینجا یافت نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است یا شرعی
یا عرفی عام چه اگر واضع حقیقت واضع لغت است ان را حقیقت لغوی میگوییم
واگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم واگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
وهمچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر ان
اصطلاح لغت است مجاز لغوی میگوییم واگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و
اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی میخوانیم مثال اول استعمال لفظ اسد برای
سبع مخصوص حقیقت لغویست و برای مرد شجاع مجاز لغوی و لفظ صلوة برای
عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی و لفظ فعل در عرف
نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد حقیقت عرفی
خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهار پایه حقیقت عرفی
عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوة و فعل و دابه که در
مثال واقع است مثال حقیقت و مجاز است لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ
مخصوص و حدث و چهار پا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی
و مجازی این چهار لفظ است مثال و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه
پس اگر ان علاقه امریست سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک انرا
مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره میگویند و در استعاره
اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند انرا استعاره بالتصریح نامند

چنانچه درین بیت اسدی بیت هش مشک سای شکر میفروش ٭ دو نرگس
کمان کش دو گل درع پوش ٭ واگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا
استعاره بالکنایه خوانند و امثله آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که
مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم ازین که متروک باشد یا مذکور و مشبه به را
در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند و مشبه را مستعار له
گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است درینکه استعاره از قسم مجاز لغوی است
یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر گوی
مثلا رایت اسدا یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل
لغت برای سبع مخصوص که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه
که مرد شجاع باشد و درینصورت استعمال این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است
واین است معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست
که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم که او را عین مشبه به
یعنی سبع مخصوص ادعا مینمائیم و درینصورت استعمال لفظ اسد در موضوع له میشود نه
در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق بعقل دارد نه بلغت
پس استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل به مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که
بحسب لغت خود استعمال آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد واگر در استعاره
مشبه را عین مشبه به ادعا نماید معنی التعجب درین دو بیت درست نمی آید

شعر قامت تظللنی من الشمس ۞ نفس اعز علی من نفسی ۞ قامت تظللنی و من عجب
شمس تظللنی من الشمس ۞ شاعر این دو بیت را در باب غلام خود که بر سر او از آفتاب
سایه کرده بود گفته ترجمه اش این است ایستاده است و سایه میکند بر من از آفتاب
چنان کسی که عزیز تر است از جان من پیش من و عجب دارم از اینکه آفتابی بر من از آفتاب
سایه میکند و مقصود ازین مثال این است که اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب بشمرد معنی
تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضی جوابش چنین گفته اند که او عادت درینجا بمقتضی استعمال
شمس در موضوع له نمیتواند شد چه بیقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق در استعاره
و کذب این است که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به دعا مینماید
و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمیباشد
اما قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی روا دار اشمشاد
پوینده رنج ۞ خرد را بمرجان گوینده گنج ۞ لفظ پوینده و گوینده قرینه است که از
شمشاد قد معشوق و از مرجان لب خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد
چنانچه درین بیت خاقانی چون از مه نو زنی عطارد ۞ مریخ هدف
شود مر از ا ۞ لفظ هدف و تیر که مرادف عطارد است و لفظ زدن اینها
همه قرائن آن است که از ماه نو کمان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره
نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجره اول مذکور شد بسبب اعتبار آنها چند است اول باعتبار
مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آن را در استعاره وجه جامع گویند

سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را در ثمره وا نمائیم ثمرهٔ اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعارمنه و مستعار له و این دو قسم آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعارمنه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره هدایت بحیات درین آیه کریمه او من کان میتاً فاحییناه ای ضالاً فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که مستعارمنه واقع شده و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است اما استعاره عنادیه آنست که اجتماع مستعارمنه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را که آثار جمیله ازو بر صفحهٔ روزگار مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت یا استهزا آرند بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسداً و مراد تو جبانی باشد یا بگوئی رایت حاتماً و مراد تو بخیلی باشد ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع مستعارمنه و مستعار له داخل باشد مثلا لفظ قطع درین آیه کریمه وقطعناهم فی الارض امماً لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین آیه قطع اسم مستعار له و قطع اجسام مستعارمنه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم

٣٥

۳۶

هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدید تر و ازین قبیل است این بیت عبد الواسع جبلی **بیت** بر سیر لطیف تو گفتار تو دلیل ٭ بر نسبت شریف تو کردار تو گواه ٭ حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا گفتار و کردار تو مثبت آمده و مثبت را بگواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا اثبات است و آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة و کذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم خرق الثوب للسرد الذی هو ضم حلق الدرع و الجامع الضم الداخل فی مفهومهما و هو الاشد فی الاول انتهی قسم دوم انکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل استعاره شیر برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است و ازین قبیل است این بیت نظامی **بیت** کشیده قامتی چون سرو سیمین ٭ دو زنگی بر سر نخلش رطب چین ٭ درینجا لفظ مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهی است و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری **بیت** در درست زبان سفید شد زغمت ٭ کس نداغ سفید گر خر جادو ٭ شباب انباغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهی است قسم سوم انکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد همبران نمط که در بحث تشبیه مذکور شد و ازین قسم است این بیت نظامی **بیت** هنوزم هندوان آتش پرستند ٭ هنوزم چشم چون ترکان بستند ٭ زلف را هندو و رخسار را با آتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرای هویدا است این بیت مختاری **بیت** برق گرفته در کف ابروی به پیش روی ٭ ماهی نهاده بر سر چرخی بزیر ران ٭ درین بیت شمشیر را

به برق و سپر را با ابر و چتر را با ماه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در هر چهار ظاهر است
چنین استعاره را عامیه و مبتذله نامند قسم چهارم انکه وجه جامع خفای داشته باشد و غیر
از خواص ادراک او نتوانند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت اسپ
نموده جب و گفته شعر واذا احتبی قربوسه بعنانه ٭ علک الشکیم الی انصراف الزائر ٭ احتباء در لغت
دستها بگرد زانو حلقه کردن است و علک بمعنی خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ گذارند
و ترجمه بیت این است که هر گاه عنان این اسپ بقربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا
برگشتن زائر و مراد از زائر صاحب اسپ است یعنی هر جا که سوار اسپ را گذاشته
و عنانش را بقربوس زین بند کرده میرود از انجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحبش
برگردد و مقصود با التمثیل درینجا استعاره بند کردن عنان بقربوس زین است و مستعار منه
لفظ احتباست که بمعنی دستها در گرد زانو حلقه کردن آمده و هر دو دست را چون
گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان در قربوس تشبیه میشود و معلوم است که ظهور
وجه جامع درینجا خفائی دارد و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت در بلبله
فواق افتد ٭ کز دهان آب احمر اندازد ٭ بخیتن شراب از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع
گرفتگی در گلوست آن بر بادی الرای ظاهر نمیشود و این بیت انوری بیت در نعره
خناق آرد و در جلوه تشنج ٭ گر پاس تو یاری ندهد کوس و علم را ٭ گرفتگی آواز کوس را بخناق
و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره کرده و این از عالم فواق است که مذکور
شد و گاهی استعاره عامیه مبتذله بسبب تصرفی غرابت پیدا میکند چنانچه

درین بیت خاقانی که در خطاب با آفتاب گوید بیت از فیض تو در دو کاهواره *
دو هندو طفل شیر خواره * مردم چشم را بطفل هندو و ضیای آفتاب را بشیر استعاره
نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش می یابد چنانچه طفل
از شیر و این استعاره اگرچه بنظر بمفرداتش مبتذل است اما بسبب ترکیب غرابتی بهم رسانیده
چه وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز سفید روشن یعنی سیاهی
و سفیدی فقط فتدبر تکملهٔ سوم در تقسیم استعاره باعتبار این هر سه چیز یعنی مستعار له
و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی می باشند یا هر دو عقلی یا
حسی مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر غیر از عقلی نمیتواند بود و در نوع
اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را درنمی یابد و اما
محسوس را در می یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این اقسام بشش قسم
بر می گردد اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت گاو سفال آمیز
از آب لاله تر خورد * از زر نیفش از مسام بر آمد شراب * لاله تر و می را که صراحی سفال آمیز
بیرون داده بازر تر این استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هر سه حسی اند
دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار در اینجا
مستعار له ظهور ظلمت شب است بعد از زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست
خود و وجه جامع ترتب امری بر امر دیگر است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن
روز مثل ترتیب ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امور کار عقل است

٣٩

نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت
مسعود سعد بیت کوه پوینده در مصاف فکن * مرکبا بنده از نیام برآر شمشیر را
بمرکب استعاره کرده و وجه جامع فنا است چهارم آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع
عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت تیغ او ابستن فتح است اینک نگرش *
نقطه های چهره بر آبستنی دارد گواه * مهیا و مستعد بودن را با بستن استعاره نموده و وجه جامع
تهیو و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشد ششم آنکه بعضی از اجزای وجه جامع حسی
و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشد کقولک رأیت شمسا و انت ترید
انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان و چنین استعاره بندرت واقع میشود و گویا
در حقیقت دو استعاره است و لهذا السکاکی در مفتاح العلوم بنای این تقسیم را بر پنج قسم
گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال و لان الاستعارة مبناها علی التشبیه
تتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس للمحسوس بوجه حسی و بوجه عقلی
و استعارة معقول للمعقول و استعارة محسوس للمعقول و استعارة معقول للمحسوس انتهی
کلاسه ثمرهٔ چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد
بدانکه تقسیم استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعاره اصلیه آنست
که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعارهٔ اسد برای مرد شجاع و استعارهٔ گل برای
رخسار و امثال آن و ازین باب است علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود
مثل آنکه بخیل را بحاتم و جبان را برستم استعاره کنند قال السکاکی فی المفتاح

ووجه كونها اصلية هو ان الاستعارة مبناها على تشبيه المستعار له بالمستعار منه وقد تقدم في باب التشبيه ان التشبيه ليس الا وصفا للمشبه بكونه مشاركا للمشبه به في وجه والاصل في الموصوفية هي الحقائق مثل ان تقول جسم ابيض وبياض صاف انتهى اما استعاره تبعيه انست كه لفظ مستعار فعل يا شبه فعل يا حرف باشد ووجه تبعيه بودنش انست كه فعل وحرف را صلاحيت موصوف بودن نيست وبناى استعاره بر موصوفيت است چنانكه در كلام سكاكى گذشت پس موصوف در استعاره تبعيه معنى مصدرى فعل ومتعلقات معانى حروف خواهد بود واطلاق استعاره بر فعل وحرف بر سبيل تبعيت خواهند كرد نه بطريق اصالت وحاصل اين سخن انست كه تشبيه در استعاره فعل ومتعلقاتش راجع بمعنى مصدرى ان فعل ميگردد ودر حرف عائد به متعلق معنى آن ميشود ومتعلق معنى حرف چيزيست كه تعبير بحرف از ان ميكنند پس مثل انكه بگوئى من از براى ابتدا والى براى انتهاى غايت است وفى براى ظرف وكى براى غرض ومانند آن و انتها يعنى ابتدا وانتها وظرفيت وغرض معانى اين حروف نيست بل متعلقات معانى حروف است وازينجاست كه نحويان بلفظ در تعريف حرف گفته اند الحرف ما دل على معنى في غيره اما مثال انكه لفظ مستعار فعل باشد كقولك الحال ناطقة بكذا او نطقت الحال بكذا بمعنى دالة بكذا او دلت بكذا ودرينجا مستعار منه لفظ نطق ومستعار له لفظ دلالت است ولفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل را ودر مثال دوم فعل ماضى است وتشبيه درينجا راجع بنطق ودلالت ميشود نه بناطق ودال وفعل ماضى آن فقد بر وازين قبيل است اين بيت سناى

متشابه بخوانند و ما دیده و خیالات بیهوده بگریزیم تمسک کردن را با و بختن استعاره کرده
و همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغهٔ نهی است و دوم صیغهٔ امر و این بیت
مسعود سعد است بیت ملکت بخندد خوش تا سر تیغ تو نگرید زار * چکیدن خون تیغ را
بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال انکه لفظ مستعار حرف باشد
این آیهٔ کریمه است فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا یعنی بر داشتند حضرت
موسیٰ را اهل بیت فرعون بجهت انکه دشمنی و غمی برای ایشان باشد پوشیده نماند که لام التعلیل
در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض است که
متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسیٰ را نه عداوت و حزن بود بلکه محبت
و تبنی بود اما بنابر انکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را
استعاره بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسیٰ را برای تبنی گویا که برای عداوت
و حزن بود و مستعار له درینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار
حرف لام پس اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل
تبعیت است نه بر طریق اصالت فتأمل و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت
دل را بکنار جوی بردیم * از یار کنار جوی گشتیم * درینجا استعاره تبعیه در حرف
از است که بمعنی عن آمده و مستعار له دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه
شستن دل از یار پس اصل استعاره درین دو معنی واقع شده و اطلاق آن بر
حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینهٔ استعاره

تشبیه برنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود وگاهی بمفعول وگاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است
چه نطق حقیقی مسند بحال نمیشود ومثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل
البخل واحیا السماحا * نسبت دادن قتل واحیا به بخل وسماحت قرینه است که
لفظ قتل واحیا دریجا بطریق استعاره واقع شده ومثال منسوب بمجرور کقوله سبحانه
فبشرهم بعذاب الیم لفظ عذاب که مجرور است قرینه بمعنی است که بشارت درین آیه
برسبیل استعاره آمده بجای فانذرهم اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید وترشیح آن بسه نوع
است نوع اول استعاره مطلقه وآنچنانست که چیزی از ملائمات وصفات مستعار له ومستعار
منه دران مذکور نشود چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت شکوفه بر سر شاخ
است چون رخساره جانان * بنفشه بر لب جویست چون طره دلبر * زلف را
بعقرب وطره استعاره نموده وملائمات مستعار له ومستعار منه هیچکدام مذکور نساخت
نوع دوم استعاره مجرد وآن چنانست که صفات وملائمات مستعار له را ذکر کنند فقط
چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زره باف ازمشکناب * درآویخت
ازگوشه آفتاب * زلف را به زره استعاره نموده ولفظ ناخن ومشکناب وآویختن
از ملائمات مستعار له است یعنی زلف چنانچه درین بیت خاقانی ازشورش آه
من همه شب * بادام تو دوش ناغنوده * چشم را ببادام استعاره نموده ولفظ غنودن را از
ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه وآن چنان است که ملائمات وصفات مستعار

را هم گو رسازند فقط و صفت درین مقام عبارت از معنی است تمام تعریف لغوی
که این جا و جب تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه مثال استعاره مرشحه
بیت انوری است بیت در خفیه گر نه عزم خروج است باغ را چون آبگیر ها همه پر تیغ
و جوشن است * موج آبگیر را تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خروج ملائم تیغ و
جوشن است که مستعار منه واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی تناسی التشبیه
صرف النفس عن توهمه کما قال ابو تمام شعر و یصعد حتی یظن الجهول * بان له حاجة
فی السماء * ترجمه اش اینست که بالا میرود ممدوح بحدی که جهان گمان میبرند که کاری
در آسمان دارد پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصرع ثانی ملائم
لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو را در یک استعاره جمع میسازند
چنانچه درین بیت خاقانی بیت بشکافد صبا شیمه شب * طفل خونین بیخجا در اندازد
آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و خا در ملائم مستعار او مشیمه خونین شگافتن ملائم
مستعار منه واقع شده و ایضا بیت بدر و جیب آسمان بدرد * گوی زر شگافند و صبح * آفتاب را
بگوی زر استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ جیب و بدریدن ملائم مستعار منه
واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است
یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر اوصافی که ملائم مشبه به باشد تقویت
این مبالغه می نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام الاستعارة فاعلم
ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت والا عرت

عن الحسن وربما اکتسبت قبحا فلذلک الشروط رعایة جهات حسن التشبیه بین المستعار له والمستعار
فی الاستعارة الحقیقیة والاستعارة بالکنایة وان لا تشمها فی کلامک من جانب اللفظ رائحة
من التشبیه ولذلک یشترط فی الاستعارة الحقیقیة ان یکون التشبیه بین المستعار له والمستعار منه
جلیا بنفسه ومعروفا سائرا بین الاقوام والا اخرجت الاستعارة عن کونها استعارة ودخلت
فی باب التعمیة والالغاز انتهی ونوعی از استعاره هست که بر سبیل تمثیل واقع میشود یعنی مستعار له و
مستعار منه ووجه جامع هر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچه شخصی را که متردد در امری
باشد بگوی انی اراک تقدم رجلا وتوخر اخری یعنی می بینم ترا که یکپای پیش می آری و پای
دیگر پس میبری وچنانچه درین بیت فردوسی بیت چرا در و شب جفت
اندیشه، تو گوئی که با شیر در بیشه، وچنانچه درین بیت انوری بیت خرد
زان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم، بگز مهتاب پیمای بگل خورشید اندای،
خورشید را بگل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره هست از کار بیهوده کردن
ودرین بیت خاقانی بیت اسب دربی تاز تا جهان طرب، سبز تازیانه بستانیم
یعنی بسهولت بستانیم وله چون جهانی زخندق اسب گلین، کاتشین خندق
است گرد حصار، مقصود نیست که احوال تو در گذشتن از دنیا بکسی می ماند که
اسپ گلین دارد واز خندق آتشین میخواهد که بجهد و درین بیت سنائی که
در هجو علمای جاه طلب گفته بیت یک جهان خنفزیر این افلاک، کام پر زهر
وخانه پر تریاک، مقصود نیست که ظاهر شان تمام سفید و باطن شان تمام

سفر است و درین بیت عرفی بیت بهر که عرضه دهم ذوق خویش می بینم * که عرفه ام من و او در کنار میگذرد * و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب نامیده قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی التشبیه التمثیل علی سبیل الاستعارة ولکون الامثال کلها تمثیلات علی سبیل الاستعارة لا یجد التغییر الیها سبیلا فاعلم و علامهٔ تفتازانی وجه عدم تغیرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون اللفظ الذی هو حق المشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغییر لما کان هو اللفظ الذی یخص المشبه به فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر مشبه و اراده مشبه به بالنصب قرینه و قرینه در ینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریق نصب چنان است که با مشبه چیزی مذکور چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارتست از استعاره تخییلیه و این بر سه قسم می آید برای انکه لوازم که اختصاص مشبه به دارد و انرا برای مشبه اثبات می نمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به موقوف بر آن است یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق * یعنی زبان حال من بشکوه گویا تر است و در ینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات زبان که قوام متکلم باوست استعاره

تخییلیه و از این قسم است این بیت سنای بیت علما جمله بزره می فکنند * زین بر بارگی
هر کسی ها فکنند * درینجا دین را بدیبا و حریر تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ بر
بافتن که از لوازم مشبه به دیبا و حریر است استعاره تخییلیه مثال دوم کقولک مخالب
المنیة نشبت بفلان یعنی پنجه مرگ در فلان کس فرو رفت و درینجا مرگ را بسبع
تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و ناخن
که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل او ست برای مرگ که مشبه است اثبات
نموده و این استعاره تخییلیه است و از این باب است این بیت مسعود سعد بیت
بروی کرده همه حجره بوستان ارم * بزلف کرده همه خانه کلبه عطار * پوشیده نماند
که روی را درین بیت بگل و زلف را بمشک عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده
و این استعاره بالکنایه است و حجره بوستان کردن و خانه را کلبه عطار ساختن
که از لوازم گل و مشک است بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخییلیه
است مثال سوم کقولک زمام الحکم فی ید فلان درینجا تشبیه حکم بناقه از عالم
استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر متقومه مشبه به است برای مشبه
استعاره تخییلیه و از این باب است این بیت سنای بیت جانت را دوزخ
آشیانه مکن * خاطرت را محال خانه مکن * در مصرع اول جان را بمرغ
تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم
غیر متقومه مشبه به است استعاره تخییلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه

داستعاره تخییلیه اساطین فن بلاغت را اختلاف است و مذهب هر یک با دلایل
آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد العثور علیه فلیرجع الیه **شجره سوم**
دربیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر معنی
موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای تشبیه
چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه
درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب
است که استعمال نوع آن از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر
جزئی از ان نوع سند از فصحا بجوییم مثلا واجب است بر ما تفتیش این معنی که فصحا
حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد ازانکه این معنی بتحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال
را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم و نیست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع
النوعی لا بالوضع الشخصی انواع علاقه مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع ازان ذکر
کنیم نوع اول تسمیه کل باسم جزوش چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته
بیت ملک عشق را جگر بود و دل را کان شرع را دیده بود و دین را جان و مقصود ما بالتمثیل
درینجا لفظ دیده است که بمعنی پاسبان آمده فافهم **نوع دوم** تسمیه جزو باسم کلش
کقوله تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم مراد از اصابع انامل است و
آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت فقیر **بیت** مژه ات
دل زکف اسان ببرد + دست از رستم دستان ببرد مراد از دست

برون بنچه برون است و نچه جزو دست است نوع سوم تسمیه مسبب باسم سبب
کقوله‌م رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در
لغت باران است که سبب روئیدن سبزه میشود چنانکه درین بیت حکیم سنائی بیت
ای خود گشته سیر جوع ترا است * وی دو تا از ندم رکوع این است * سیر شدن درینجا
یعنی بیزار شدن آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم تسمیه سبب
باسم مسبب کقوله‌م امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است که سبب
روئیدن نبات میشود چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه نا خورده رسیدن
و نرسیده بر زه سر برده * مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب او ست و انقلاب سبب گرمی
و سردی میشود نوع پنجم تسمیه شئ باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا الیتامی
اموالهم یعنی مال یتیمان را بعد از بلوغ بدهید و بعد از بلوغ یتیم نمیگویند و چنانچه درین بیت
عطار بیت حمد بیحد مر خدای پاک را * آنکه ایمان داد مشت خاک را * آدم را
مشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع ششم تسمیه شئ
باسمی که در مستقبل خواهد یافت کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر درینجا
شیره انگور است که بعد از آن خمر میشود نوع هفتم تسمیه شئ باسم محل کقوله سبحانه فلیدع
نادیه ای اهل نادیه و النادی المجلس و ازین باب است جاری شدن نهر و میزاب
و امثال آن نوع هشتم تسمیه محل باسم حال کقوله تعالی و اما الذین ابیضت
وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه در قیامت روی شان سفید باشند در رحمت خدا

خواہند بود دوم مراد از رحمت جنت است کہ محل رحمت باشد و ازین قبیل است این بیت
خاقانی **بیت** در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ٭ فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقال شد
واز اوج مریخ برج اسد مراد است و معنی بیت مذکور انست کہ اسد از تیغ مه صقال مدوح
بجدی فریاد کرد کہ فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرہ آتش
گرفت و مقصود انست کہ فریاد و آتش ربع مسکون را و نوع نہم تسمیہ شی
باسم آلہ آن شی چنانچہ درین بیت سنائی **بیت** متوسطیان صورت
ہوش ٭ شدہ زین سوزبان زان سوکوش ٭ این بیت در تعریف نفس کلی
است و مراد انست کہ نفس کلی از عقل استفادہ میکند و بر اجسام افادہ می نماید
و زبان آلہ افادہ سخن است و گوش آلہ استفادہ آن ومن ذلک قولہ سبحانہ
حکایۃ عن ابراہیم علیہ السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا بقول
مفسرین ذکر جمیل است و زبان آلہ ذکر است بالجملہ در علاقہ مجاز مرسل اندکہ نوعی
از استلزام یافتہ شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر تشریحہ چہارم
در بیان کنایہ باید دانست کہ کنایہ در لغت مصدر است یعنی ترک تصریح کردن
تقول کنیت بکذا اذا ترکت التصریح بہ و در اصطلاح عبارت از لفظیست کہ لازم معنی
او را ارادہ نمایند با جواز ارادہ ملزوم بخلاف مجاز کہ در انجا عدم ارادہ ملزوم معتبر است چنانچہ
در بحث مجاز شرح دادہ شد و کنایہ بر سہ قسم است اول انکہ مقصود از کنایہ ذات
موصوف باشد فقط دوم انکہ مطلوب از کنایہ صفتی از صفات باشد

باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیر ست نه نعت نحوی چنانچه در مبحث
استعاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی
صفتی از موصوفی اما قسم اول از کنایه که مقصود از ان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه
می آید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر
کنی و مقصود تو از ان صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی
بیت آسمان کوه زهره قصاب کان ضمیر * آفت هر چه قصاب کوه و کان انگیخته *
چیزی را که آفتاب کوه و کان انگیخته جواهر ست ایضا فی مخاطبة الشمس خاقانی
بیت بالات شجاع ارغوان تن * زیر تو عروس ارغنون زن * مراد از شجاع
ارغوان تن مریخ ست که بالای آفتاب است و عروس ارغنون زن زهره که زیر
آفتاب است اما کنایه بعید از ین قسم آنست که چند صفت را که من حیث المجموع مختص
بموصوفی معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع آن صفات ذات آن موصوف
باشد فقط کقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة عریض الاظفار ظاهر ست که
این صفات افرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص بانسان
دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** بخواه آن طبع را قوت بخواه آن
کام را لذت * بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر * مقصود از مجموع این
صفات شراب است و درین بیت خاقانی **بیت** ساز آن غنای صاحب ربط
اندر بزم چرخ * سوز آن قرای صاحب طیلسان انگیخته * ظاهر ست که در بزم

چرخ رعنای صاحب بربط زهره وقرای صاحب طیلسان مشتری بست ما قسم دوم
از کنایه که مطلوب از آن نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف و این نیز قریب و بعید
می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم بی وسائط درو حاصل شود و آن نیز دوگونه
است یکی آنکه کنایه درو واضح باشد دوم آنکه خفای داشته باشد مثال اول کقولهم
طویل النجاد کنایه عن طویل القامة نجاد بالکسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی
قامت است و ازین بابست این بیت سنائی که در لغت گفته بیت طینتی
نی از و مخمر تر + سالکی نی از و مشمر تر + تشمیر دامن بر کمر زدن آن کنایه از مستعد راه
بودن و درین بیت خاقانی بیت دست کفچه مکن به پیش فلک که فلک
کاسه ایست خاک انبار + دست کفچه کردن کنایه از چیزی خواستن است و درین بیت
مختاری بیت مهمان ستوده تن باشند ز اکرام تو در دنیا + سران افکنده سر خیزند
ز انعام تو در محشر + افکنده سر کنایه از خجل است و درین بیت بابا فغانی بیت
نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود + چون بکرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را + اشارا
دوم کقولهم عریض القفا کنایه عن الابله و همین معنی از علم قیافه معلوم میشود و چنانچه درین
بیت خاقانی بیت عاشق بکشی به تیغ غمزه + چندانکه بدست چپ شماری
+ بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب عقد انامل احاد و
عشرات را بدست راست و مآت و الوف را بدست چپ میشمارند و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در لغت گفته بیت در جهان خدای ورزیده + ماه نو

51

دین بروی و دیده مراد نیست که دین و رگ آگرامی داشته چه ماه نو را بروی کسی می بینند
گرا و را گرامی دارند اما کنایه بعید از این قسم است که انتقال از لازم بملزوم بوسائط بسیار حاصل
شود چنانچه مهمان دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این در ما تقدم گذشت و از این
قبیل است این بیت شیخ نظامی **بیت** بزرگی بایدت دل در سخا بند سر کیسه
ببرگ گندنا مانند بستن سر کیسه به برگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست و درینجا
نیز انتقال از برگ گندنا بستن محکم نبودن بند سر کیسه و از آن بزود واشدن سر کیسه و از آن
برد و بخشیدن اما قسم سوم از کنایه که غرض از آن اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقول
الشاعر **شعر** ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج ترجمه اش
اینست که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آنرا بر بالای ابن حشرج زده
اند اراده شاعر اینست که صفات مذکوره را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت
خیمه که بر سر ممدوح زده اند مجموع این صفات در آن خیمه او ست چون در عالم ارباب خیام
بسیار اند اختصاص این صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح
میکند و کذا قولهم المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامه او و کرم در
دو ردای او ست مجد و کرم را در جامه و ردای ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات او ست
و از این قسم است این بیت حکیم مختاری **بیت** دامن همت سرفرازش گردن چرخ را گریبان
باده دامن همت ممدوح را گریبان گردن آسمان گفتن کنایه از اینست که همت او بلند تر از
آسمان باد و این بیت کمال اسمعیل **بیت** یارب چه فتنه بود که از تیغ همتش مریخ

تیر خود بہمہ درد و کدان نہاد ٭ تیر در دکدان نہادن مریخ کنایہ ازان است کہ نامرد شد
و شیوۂ زنان اختیار کرد و این بیت حکیم اسدی بہ بیت نکو د گفت و انا کہ دختر نہاد
٭ جو باشد بجز خاکش افسر باد ٭ یعنی در خاک یا دو پوشیدہ سمانند کہ کنایہ متفاوت میشود
بحسب تعریض و تلویح و رمز و اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایہ موصوف غیر مذکور باشد
انرا تعریض نامند چنانچہ در عرضہ شخصی کہ مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من
سلم المسلمون من یدہ ولسانہ و غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب
الکشاف الکنایۃ ان تذکر الشئ بغیر لفظہ الموضوع لہ والتعریض ان تذکر شیئا
یدل بہ علی شئ لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج الیہ جئتک لاسلم علیک فکانہ امالۃ
الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتہی و عرضہ بالضم بمعنی جانب است پس تعریض
گویا اشارہ کردن بجائی و ارادۂ جانب دیگر نمودن است و انچہ از اقسام
کنایہ کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم دران بوسائط حاصل شود
انرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست اما در لزوم او نوع خفا نیست مثل عریض
القفا کہ گذشت انرا رمز گویند و اگر ہیچیک از خفا و کثرت وسائط ندارد انرا ایما
و اشارت نامند کقولہ شعر او ما رایت المجد القی رحلہ ٭ فی آل طلحۃ ثم لم یتحول
رحل اقامت انداختن مجد در آل طلحہ کنایہ از ماجد بودن الشان است
و عدم تحویلش کنایہ از دوام و استمرار کقولہ شعر تخلو تمیم من کریم ٭ و مسلمۃ بن عمرو من
تمیم ٭ و معنی تلویح اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بسبیل خفا

از گوشهٔ ابرو یا لب باید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از
حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب بلیغ تر بودن
مجاز و کنایه اینست که در مجاز از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی را دیدم
و مراد تو معشوق باشد بلیغ تر از انست که بگوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی
است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومی شاهد وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک
لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه با او نیست و فرق است در دعوی با گواه
و دعوی بی گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه اینست که وجه شبه باید که
در مشبه به کامل تر از مشبه باشد و در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و در انچه از
تشبیه در ان نمی باشد و قرینه عدم ارادهٔ مشبه به در استعاره واجب است پس این حکم دعوی
با گواه دارد چنانچه مذکور شد هذا آخر بیاننا فی علم البیان و نسأل التوفیق من الله و علیه
التکلان الحدیقة الثانیة فی علم البدائع و الصنائع علم بدیع عبارت است
از شناختن وجوه محسنات کلام بدائع و صنائعی که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین
نه بر سبیل وجوب و این حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیرا که بدائع و صنائع یا معنوی است یا لفظی و
چون معنی مقدم بر لفظ است اول بذکر بدائع معنوی پرداختن انسب و اولی است چمن اول
در ذکر بدائعی که در معانی بکار میرود و از انجمله است طباق و این صنعت را تضاد
و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجملة تقابل و تضاد در میان
شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف

55

خواه یکی فعل مشد و یکی اسم و هر یک ازینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب

اما مثال طباق اسم با اسم کقوله تعالی وتحسبهم ایقاظا وهم رقود و یخرج الحی من المیت و نحو

درین بیت انوری بیت سخنش را مزاج سحر حلال ٭ درگهش را خواص بیت حرام و درین

بیت نظامی بیت ازان سرو آمد این کاخ دلاویز ٭ که چون جا گرم کردی گوید برخیز ٭ اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یحیی و یمیت و ازین قبیل است این بیت فغانی

بیت نمی شود مژه ام گرم ازان سحر که بناز ٭ کشاد نرگس مخمور و بست خواب

مرا ٭ و این بیت مختاری بیت جان من بستان و ببوسی بزده ٭ یا بلب

هم جان ده من باشی و هم جان ستان ٭ و این بیت سلمان ساوجی بیت چو خیزد شعله

تیغت نشیند آب آتش ٭ چو خندد ساغر بزمت بگرید ابر بر دریا ٭ اما مثال

طباق حرف با حرف کقوله عز و جل لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت پوشیده نماند که

لام و علی درین آیه بتضاد واقع شده بجهت اشتمال بر معنی نفع و ضرر و ازین عالم است

این بیت فقیر بیت مال دنیا میشود وزر و وبال صاحبش ٭ انچه از خود میشماری از تو

باشد ما شد از ٭ و از قبیل طباق ایهامی است ذکر عناصر اربعه در یکجا آوردن چنانچه درین

بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسپ گفته بیت ای سوی بالا چو آتش سوی

پستی همچو آب ٭ خاک وصفی در درنگ و باد رنگی در شتاب ٭ و درین بیت انوری بیت

ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو ٭ آتش بخار چشمه تیغ چو آب تو و درین

بیت نظامی بیت چو باد از آتشم تا کی گریزی ٭ نه من خاک توام آبم چه ریزی

و درین بیت خاقانی **بیت** چندان ببر دل راندہ سپہ کاتش گرفتہ فرق مہ ٭ نی باد

بر خاک رہ نہ آب مجرا داشتہ ٭ اما مثال طباق سلبی چنانچہ درین ابیات کمال اسمعیل

بیت پشت من بشکن و پیمان مشکن ٭ خون من بخور و زنہار مخور ٭ نظامی **بیت**

مرا چون مہ بنا شد حال بیتو ٭ کہ بودم با تو یارا سال بیتو ٭ دلہ ز سوز عشق بہتر در جہان

چیست ٭ کہ بی او گل نخندید ابر نگریست ٭ مخفی نماند کہ صاحب تلخیص طباق را بر دو

گونہ قرار دادہ ایجابی و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیہ کریمہ را ذکر کردہ ولکن

اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاہرا من الحیوة الدنیا و مؤلف گوید چون ایجاب و سلب را

در کلام جمع کنی باعتبار تنافی و تقابلی کہ درمیان این ہر دو معنی متحقق است

اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب تنہا یا سلب تنہا را در معنی طباق اصلا دخلے

نیست مثلا در یحیی و یمیت احیا و اماتت مفید طباق است و معنی ایجاب اصلا دینجا

ملحوظ و معتبر نیست و ہمچنین در آیہ لا یعلمون یعلمون الخ جمع میان سلب و ایجاب مفید

طباق است نہ سلب تنہا پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد فقیر نوعی

از طباق است کہ آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزیین است یقال دبج المطر الارض اذا زینہا

و در تفسیر چنان است کہ در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و معنی مقصود از ان

الوان بطریق کنایہ یا بطور ایہام حاصل شود و تکثیر الوان شرط نیست بلکہ

ما فوق واحد کافی است چنانچہ ابو تمام در مرثیہ شخصی کہ شہید شدہ بود

گفتہ **شعر** تردّی ثیاب الموت حمرا فما اتی ٭ لہا اللیل الا وہی من سندس خضر ٭

ترجمه اش اینست که جامهٔ سرخ مرگ را ردای خود ساخت و هنوز شب نیامده بود که آن
جامه از سندس سبز شد و جامهٔ سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن بسندس سبز کنایه
از دخول به بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بیت ز شمشیر و لعل جای
کمین ؛ ز زر کفش زرد روی زمین ؛ لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است
و زرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی بیت
دندان نکنی سپید طالب ؛ از تب نکنم کبود هر دم ؛ دندان سپید کردن کنایه از
خنده است و لب کبود کردن کنایه از شدت تب و نوعی از طباق است که دو معنی
را جمع کنند و یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد که با معنی دوم تقابل و تضاد
دارد و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن
کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل
لین است و لین سبب رحمت است و کقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار
لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما استلزام
حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی
بیت از بود چشم من از لعل تو گهر ریزی ؛ گرفت زلف تو از کار من پریشانی
؛ گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که مقابل پریشانی است
مستلزم گهر ریزی است و این بیت انوری بیت لطف تو هر ساعتم خواند
که هین الاعتذار ؛ قهر تو هر لحظه ام راند که هان الاجتناب ؛ میان اعتذار و اجتناب ؛

٥٧

تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی
از طباق است که از ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر
مقابل را بدو لفظ تعبیر کنند که در معنی حقیقی این هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق
باشد چنانچه درین بیت شعر لا تعجبی یا سلم من رجل * ضحک المشیب برأسه فبکی
یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد
المرد مراد از خنده پیری ظهور اوست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد
نیست اما چون از الفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و گریه تقابل
حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت همت شایسته گر حاجت آید
خشم * طاق ابرو برای جفتی چشم * طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون طاق
ضد جفت هم می آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت فقیر بیت
شب وصل تو به پایان آمد * صبح خندید و من گریستم * خندیدن صبح دمیدن آن است و
و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم مقابله و آن چنانست که دو معنی یا بیشتر را باهم
متوافق باشند ذکر کنند و بعد از آن متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور رسانند
و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا
قلیلا و لیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این دو توافق یعنی
عدم تقابل حاصل است و در فقره دوم بکا و کثرت را آورده این مقابل ضحک و قلت است
و چنانچه درین بیت امیر معزی بیت ولی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ عدو

۵۸

در بند و زندانش ذلیل از اختر واژون * عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر واژون

مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری بیت مخالفان تو مردود چون

جواب خطا * موافقان تو مقبول چون سوال صواب * درین بیت الفاظ مصرع ثانی بالتمام

بالفاظ مصراع اول بترتیب تقابل و تضاد دارند پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح

این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول

اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظیر**

و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را که

باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین بیت

ابو رشیق شعر اصح و اقوی ما سمعناه فی الندی * من الخبر الماثور منذ قدیم * احادیث

یرویها السیول عن الحیا * عن البحر عن کف الامیر تمیم * یعنی صحیح تر و قوی ترین

اخبار ماثوره که در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت

میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات

و نظائر دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع

و خبر ماثور و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است

و رعایت ترتیب را در هر دو جا از دست نداده چنانچه حدیث را اصاغر باکابر معنعن

میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را سیل از باران که اصل اوست روایت

کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که اصل اوست دعای

شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری **بیت** ارغوان

خصمت را ز نرگسدان چشم * زانکه تعبیت را برنگ یاسمین آورده اند * وله ساقیا خ

گل رشک رخ حور اشد * بوستان جنت شد کوثر و طوبی است چنار * خاقانی

بیت بود آفتاب زر دی کان و زرخ برآمد * صبح دو عید بنمود از سایهٔ هلال تر

سلمان ساوجی **بیت** چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او پران * شود بود دم جو

شوم دشمن جفت با عنقا بسعود سعد **بیت** بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم *

برجیس روز بخشش و خورشید روز بار * و ملحق باین صنعت است ایهام تناسب و

تعریفش چنان است که دو معنی را بد و لفظ التعبیر نمایند و یکی از ان دو لفظ دو معنی داشته

باشند و معنی دومش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب باشد چه شود کقوله تعالی

والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق

ندارد و آنچه ساق دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا

مقصود نیست اما با شمس و قمر تناسب دارد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از دم خلق تو

در مسدس گیتی * بوی مثلث بهر مشام برآمد * مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است

و بخور مینمایند و معنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ

مسدس تناسب دارد و درین بیت میرزا رضی دانش **بیت** کسی در عاشقی هم پیشه را چون

من بمنخواهد * خورم گر آب شیرین بیاد دم کوهکن آمد * لفظ شیرین و کوهکن درین بیت

نیز از ان قبیل است **مشاکلة** و این صنعت چنانست که چیزی را بلفظ غیر

٦٠

ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالی وجزاء سیئة سیئة ومکروا
ومکر الله پوشیده نماند که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئه ومکر تعبیر فرموده
بجهت مشاکلهٔ آن با سیئه ومکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزای بدی عذاب
است ومعنی آیه دوم آنکه کفار مکر کردند وخدا تعالی عذاب کرد ایشانرا وکقول الشاعر
شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه ❊ قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا ❊ یعنی گفتند مرا
که چیزی را بفرما که برای تو بپزیم گفتم که بپزید برای من جبه وپیراهن را دوختن را بلفظ
طبخ ذکر کرده برای مشاکله ونکته درینجا مزید اهتمام قایل است بجبه وپیراهن
وازین قبیل است این بیت صائب بیت لب سوال نزاد از بخیه بیشتر است ما
عبث بخرقه خود بخیه میزند درویش ❊ خموشی را به بخیه لب تعبیر کرده ونکته درینجا
مزید اهتمام بشان خاموشی است مزاوجه وآن صنعت چنانست که دو معنی
که در شرط وجزا واقع شوند امری که بر اول مرتب شود بر ثانی نیز مرتب گردد چنانچه
درین بیت فقیر بیت چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب ❊ چون ترا
بینم شود صبرم بدل با اضطراب ❊ پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل
است بر حالت معشوق وحالت عاشق وهمین است معنی مزاوجت درین
مقام خواه آن هر دو ترتیب بر یک شرط وجزا واقع شونه وخواه هر ترتیبی در مجموع
یک شرط وجزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور ارصاد وبعضی این صنعت
را تسهیم نامند وآن چنان است که قبل از عجز فقره نثر یا عجز بیت لفظی بیارند

که دلالت بران نماید قبل ازان که عجز خوانده شود اما باید که اول علم بروی ان فقره وشعر حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی و ما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون لفظ لیظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره لفظ یظلمون خواهد بود ومثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر

اذا لم تستطع امرا فدعه ❊ وجاوزه الی ما تستطیع ❊ این بیت از قصیدهٔ عینیه عمرو معدیکرب است ولفظ لم تستطع که در مصراع اول واقع شده دلالت بران میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود وازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل

بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش ❊ هر کو چو بخت روی بر آن آستان نهاد ❊ ولفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده ومعنی ارصاد در لغت نگاهبان نشاندن است در راه وعکس واین صنعت چنانست که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند وباز مؤخر را مقدم سازند ومقدم را مؤخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات وازین قبیل است این ابیات کمال اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او ❊ خوبی اختیار من نگزید ❊ سلمان ساوجی رباعی از بسکه شکسته باز بستم توبه ❊ فریاد همی کند ز دستم توبه ❊ دیروز به توبه شکستم ساغر ❊ امروز بساغر شکستم توبه ❊ امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون روی او بیند بصر ❊ فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان ❊ انوری دلی دارم همیشه همدم غم ❊ غمی

عنی دارم همیشه همدم دل * و چنانچه درین بیت فقیر بیت دانش جان و جان دانش
اوست * یار او علم و علم را او یار رجوع و این صنعت چنانست که شاعر کلام
گفته نقض و ابطال آن نماید و بسخن دیگر پردازد برای نکته و فائده چنانچه درین بیت
انوری بیت آسمانی نی که ثابت رائی نبود آسمان * آفتابی نی که زاید نور
نبود آفتاب * مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح است و درین بیت عنصری بیت
چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو * قبا ندارد سرو و کمر نه بندد ماه * فائده رجوع
درینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو تو ریه و این صنعت را ایهام نیز گویند و طریقش
چنانست که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی قریب یکی بعید و مراد
بعید بود باعتماد قرینه خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشحه ایهام مجرده آنست
که ملائمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله عزوجل الرحمن علی العرش
استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و همین معنی بعید است و استوای جسم که معنی قریب
غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشد و ایهام مرشحه آنست که ملائمات
معنی قریب غیر مراد را مذکور نماید کقوله سبحانه و السماء بنیناها باید مراد از ید درینجا
قدرت است و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ
بنیناها ملائم او دست و ازین باب است این بیت که شاعر در صفت برودت فصل
ربیع گفته شعر او الغزالة من طول المدی خرفت * فما تفرق بین الجدی والحمل * یعنی
آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام

آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است معنی قریب که توبره است و آن در اینجا مقصود
نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب آنست و مخفی نماند که این معنی در تلخیص و شرح آن بعینه گو
است ما بزعم فقیر این تعریف بر ایهام تناسب صادق می آید و بیت مذکور از قسم ایهام
تناسب است زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب معنی
دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزال المعنی آنچه
بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما
مثال توریه این ابیات است مولوی جامی **بیت** دیده روشن میشود از صورت
زیبای تو * در کسی نگار این معنی کند روشن کنم * دیده منکر را روشن کنم یا این معنی را
بر دو واضح و روشن کنم هر دو درست است گاهی **بیت** مرا فراق تو روزی هزار
بار کشد * فراق چون تو گلی این چنین هزار کشد * اینچنین بلبل را بشکست یا اینچنین هزار
کس را بشکند هر دو درست می آید و له خنجر عشق خون من بخت بنجا کیای تو * برای
تو بود کشتنم کشته شدم برای تو * بر طبق رای تو کشته شدم یا از برای تو هر دو
صحیح می آید پس تعریف توریه در نظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند که دو معنی
داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت
وگاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام کند چنانچه درین بیت
مولوی جامی **بیت** جان بخشد از لب کشته را و آنکه بخون فرمان دهد *
خونخواری آن شوخ بین کز بهر کشتن جان دهد * از بهر کشتن جان دهد دو معنی

دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکنند دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن را

وله سیری خندان و بگوی بنالم چشم مالی چشم می مالم * باد این جواب باشد

با خیال همچشم می مالم در پنجا دو معنی دارد استخدام و این صنعت چنان است که از

لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن لفظ باشد

معنی دومش را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم * رعیناه وان کانوا غضابا

یعنی چون ببارد باران بر زمین گروهی بچرانیم ورا اگرچه آن گروه برا خشمناک

باشند از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع

باوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بیت

تا به بزم خویش بار داده است آن سرو بار * از نهال قامتش آزاد شدیم امیدوار

لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست

ثمر مراد است قائل لف ونشر و این صنعت چنانست که اول چند چیز را

مفصلا یا مجملا ذکر کنند و بعد از ان منسوب هر یک را بلا تعیین مذکور سازند

باعتماد آنکه سامع هر منسوبی را بصاحبش بر میگرداند اما لف ونشر مفصل

بر دو نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب

نشر باشد چنانچه درین بیت مختاری بیت چون جود و جلال و هنر و طبع و

کف او * ابر و فلک و اختر و دریا و مطر نیست * و بهتر ازینش

آنست که چند لف ونشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر

٦٥

که هر نشری لف باشد برای نشر دیگر پابسته چهار درجه برسد چنانچه درین ابیات

فردوسی **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند ٭ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ٭ برید و درید و

شکست و ببست ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست ٭ این قطعه دو بار لف دارد

و ازین قبیل است این بیت انوری **بیت** آری بقوت و مدد و تربیت شود ٭

باران و برگ گل گهر و اطلس و عسل ٭ و این بیت مختاری **بیت** جود و جان را

بکف و بذل حیات است و ثبات ٭ داد و دین را بدل و رای پناه است و معین ٭

و بهترین همه این بیت است مسعود سعد **بیت** جان و دل ولی و عدوی تو روز و شب

٭ از وعد و وعید تو بر نور و نار باد ٭ زیرا که چهار بار لف دارد و بر پنجمین ختم کرده اما

لف و نشر غیر مرتب آنست ٭ که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین

بیت بابا فغانی **بیت** دل را فراغ میدهد و دیده را فروغ ٭ دیدار آفتاب

وشان و شراب صبح ٭ فروغ دیده بدیدار تعلق دارد و فراغ دل با شراب صبح و چنانچه

درین بیت خاقانی **بیت** چون زن که هر سخن بود در شرف و جلال و کین ٭ چون اسد و اثیر

و خور نوری و ناری و تری ٭ و بار لف واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب

نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید و جلال بکره اثیر و کین با سد تعلق دارد

و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد بتری متعلق است فافهم و اد رشان من

و تو سخا و سخن امروز ختم الامرائی شد و ختم الشعرائی ٭ اینجا لف اول غیر مرتب

و ثانی مرتب آمده اما مثال لف و نشر مجمل کقوله تعالی وقالوا لن یدخل الجنة الا من

کان هودًا او نصاری و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا من کان هودًا
وقالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و وجه اجمال لف و نشر درینجا عدم
التباس است انچه ظاهر است که یهود و نصاری تکفیر یکدیگر مینمایند و ازین قبیل است این بیت
سنائی بیت زاده از یکدیگر بعلم و بدم ٭ آدم از احمد احمد از آدم ٭ مراد از علم اینجا
علم حق است که اعیان ثابته صور اویند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار
صور علمیه که تعبیر از ان باعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار
نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر وست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده
از یکدیگر که در مصرع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و
لفظ بعلم و بدم لف دوم است و این بیت مختاری بیت سر بریده دو نوک خامهٔ او
خیر و شر است و درد و درمان است ٭ گویا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامهٔ او خیر و دیگر شر است
جمع و این صنعت چنانست که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال و البنون
زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبید الواحد
بیت شد بر دلم آسان همه امروز بیکباره ٭ داد و ستد و نیک اندیش و کم او شش
چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده درین بیت حکیم مختاری بیت ای همی دولت و ملک و
کلک و حسام ٭ بفر خداوندگیر و نظام ٭ چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده نظامی
بیت نشاید یافتن در هیچ برزن ٭ وفا در اسب و در شمشیر و در زن ٭ **تفریق**
و آن چنانست که میان دو امری که از یکنوع باشند تباین و فرق ظاهر نمایند

۶۷

چنانچه درین بیت حافظ بیت دست ترا ابر که یارد شبیه کرد؛ کین بدره بدره
بخشد و قطره قطره آن؛ و درین بیت فقیر بیت مائین چکد آب و ز آن ابر بارد خون مژه
من کجا و ابر بهار؛ تقسیم عبارت از آنست که اول چند چیز را یا یک چیز و اجزا
او ذکر کنند و بعد از آن بهر جزوی از آن چیز امری منسوب سازند بر سبیل التعیین و فرق در
تقسیم و لف و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بر طریق تعیین است و در لف
و نشر بلا تعیین چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم تو
از کرم بیت حرام خسروان؛ چون سخن من از نکت سحر حلال خاطری؛ زان کرم
است سرگران جان پر سبکتگین؛ زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری
وله دستی که گرفتی سر زلف چو شست؛ پای که ره وصل نوشتی مویست؛
زان دست کنون در گل غم دارم پای؛ زان پای کنون بر سر دل دارم دست؛ و نوعی دگر
از تقسیم آنست که احوال چیزی را مذکور نمایند و با هر حالی از آن احوال چیزی را که
مناسب آن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبدالواسع جبلی نظم بنان
اوست در بخشش سنان اوست در کوشش؛ لقای اوست در مجلس لوای اوست
در میدان؛ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض؛ سعادت را سوم مایه چهارم
فتح را بان؛ انگشتان ممدوح را در بخشش به بسط ارزاق نسبت داده و سنان
او را در کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آنست که اقسام
یک چیز را باستیفا بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری بیت پیوسته دشمنان

توز نگو نه مستمند ؛ با گشته یا گریخته یا بسته در حصار ؛ اقسام مستمندی را در مصراع ثانی بیان کرده و درین بیت اهلی شیرازی بیت اکنون که تنها دیدمت لطف ار نه آزاری بکن ؛ تلخی بگو سنگی بزن تیغی بکش کاری بکن ؛ اقسام آزار را در مصرع دوم بر شمرده جمع و تفریق و گاهی این هر سه صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باهم ترکیب میدهند تا ثنائی یا ثلاثی و جمع و تفریق عبارت از انست که چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد ازان به بیان جهات او خلاف فرق نمایند چنانچه درین بیت رشید وطواط شعر فوجهک کالنار فی ضوئها ؛ و قلبی کالنار فی حرها ؛ یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابه بودن با آتش جمع کرده و در وجه شبه فرق وانموده و ازین قبیل است این بیت فقیر من تو هر دو مائلیم ای شیخ ؛ تو بمحراب من با بروی یار ؛ خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع گردد و در تعلق میل فرق وانمود جمع و تقسیم و آن چنان است که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد ازان هر یک را به چیزی منسوب سازند چنانچه درین بیت اهلی شیرازی بیت بی تو تشنیع کرده ام خنده و گریه کار خود ؛ خنده بروز دل کنم گریه بروز کار خود ؛ مصرع اول مشتمل بر جمع است و ثانی شامل تقسیم و چنانچه درین قطعه انوری قطعه حرص ثنا و عشق جمال همارکت ؛ گرد در قوای ناسیه پیدا کند اثر ؛ آن در زبان سوسن خامش نهد کلام ؛ وین در سطباق دیده نرگس دهد بصر ؛ در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نمود و در بیت ثانی هر یک را

69

بجیری منسوب ساخت و درین بیت هم سه و سه بیت بکر مشاطه بستان شد اند باد و سحاب که
این سایه بش بپیرایه و آن کشاد نقاب * و درین دو بیت امیر معزی نظم دم تیغ و آتف خشمش
همیشه بر بد اندیشان * بسان دعوت موسی است بر هامان و بر قارون * یکی ز تیغ او در
آب با هامان کند همسر * یکی ز خشم او در خاک با قارون کند مقرون * و گاهی تقسیم را در بیت
مقدم بر جمع آرند چنانچه درین شعر ناوم کیلانی بیت خرقه کردم سر و اتکیه و دولت
ساخت * بسکندر بندی وا دبا هم بندی جمع و تفریق و تقسیم این هر سه خیز اداء
کلام جمع نمودن خالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی بیت مجلس
دو آتش داده برین انجمن و آن شجر * این کرده منقل را مقر وان جام را جا داشته دو آتش را
در حکم ثمره مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع
ثانی اشعاری بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر معزی رباعی چشم من و چشم
آن بت تنگدهان * در هیچ شری شدند در سود و زیان * کردند یکی هیچ ز ما هر دو نهان
* او آب برین سپرد و این خون ازان * چشم خود را و چشم معشوق را در حکم هیچ و شر
کردن جمع نمود و سود و زیان اشاره به تفریق است یعنی هیچ چشم او عین سود
و هیچ چشم من عین زیان است و مصرع چهارم مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین مجلس
بیت فقیر نظم آتشین است چون دلم رخ دوست * آن بعشق این بحسن شیرین
کار * آتش هر دو خیره دو دوست * آتش او ست مایه انوار * مصرع اول
مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مخبر از تقسیم است

تجرید عبارت از انست که از شئی ذی صفتی شئی دیگر انتزاع نمایند که دران صفت مانند او باشد وفائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه واین صنعت در عربی بچند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری بیت

ای بدریای عقل کرده شناه * وز بد ونیک این جهان آگاه * گویا مخاطب را شخصے قرار داده که بدریای عقل شنا کرده باشد وچنانچه درین بیت نظیری

بیت نظیری را بمجلس برده ام امروز وغلط کردم * مرا رسوای عالم ساخت چشم گریه آلودش * خود را درینجا شخص گریانی قرار داده مبالغه مقبول واین صنعت چنانست که بلوغ وصفی را در شدت یا ضعف ادعا نمایند و باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان تردد که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده ومبالغه بر سه قسم است تبلیغ واغراق وغلو اما تبلیغ انست که ادعای مذکور از روی عقل وعادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداءً بین ثور ونعجة * دراکا فلم ینضح بماء فیغسل عداء بکسر مے درپے صید افگندن است در یک دویدن قوله فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل ودرین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر وگاو ماده وحشی را در یک دویدن انداخته است وعرق نکرده یعنی بسیار دویده چه بسیار دویدن اسپ عرق موجب گردان او میشود واین ادعا از روی عقل وعادت ممکن است

زیرا که بعضی از بسیاری رو دیدن این جلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری

بیت بوده‌ایم برکنار زتیمار روزگار * تا دست روزگار بدادر کنار ما * ممکن است

که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت سعدی

بیت چنان دارم این راز را روز و شب * که با جان بود دیگر بر آید ز لب * یعنی تا دم

بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در معرض امکان است اما اغراق است که ادعای

مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر شعر و نکرم

جارنا ما دام فینا * و نتبعه الکرامة حیث مالا * یعنی همسایه را اکرام میکنیم مادامی که

با ما باشد و عطا را از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که برود و این معنی

بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از

جوار اعطا و اکرام نمایند اما عقلا مجوز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی بیت

ما را بکام خویش بدید و دلش بسوخت * دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما * متعارف

نیست که هرگاه کسی دشمن خود را بکام خود بیند دلش بسوزد اما مراد شاعر است

که تا بحدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن

است و بحسب عادت مستبعد اما غلو نیست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت

ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوالطیب شعر و اخفت اهل الشرک حتی انه * لتخافک

النطف التی لم تخلق * یعنی بترسانیده تو اهل شرک را بحدی که از تو هم میترسند نطفه های

غیر مخلوقه آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبائع بلغا میشود یکی آنکه لفظی را ذکر کنند

که آنرا مقرون بصحت گرداند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی نقاش ازل
ز نطفه با آسوده است ٭ کز ضعف حسن آنچه توان نموده است ٭ سر تا پایت چنانکه
باید بوده است ٭ گویا که کسیت آرزو فرموده است ٭ در عقل و عادت محال است
که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این
ادعا را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و
لطیف باشد و شعرای عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ازرقی نظم گر علت تیغ
تو بهوا روشنی دهد ٭ ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار ٭ و در بلندی حصار گوید ولـه
رایت چنبر فلک انگه رفراز او ٭ بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان ٭ ابوالفرج رونی بیت
خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر ٭ عدوی دولت دین را بسان زند بدو نیم ٭ مختاری
غزنوی در تعریف اسپ گوید بیت سبک تگی که نگردد ز سم او بیدار ٭ گرش بغنوید بر
چشم خفته گذار اسدی طوسی بیت بابل سمند تو بجا و در زمین ٭ کند غرق کشتی بدریای
چین ٭ دیگر آنکه غلو بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته نظم
خدایگانا اسپی که داده بهر ٭ ز ناتوانی هرگز نرفته ره به نسیم ٭ بکوه نشست چو سد از
سکندری برداشت ٭ بچوب تاک کوئی نشسته است کلیم مذهب کلامی عبارت
از انست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد بطریق اهل کلام که سخن شان مبرهن و مدلل
میباشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد از مذهب فقیهی باشد اما
مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما الا الله لفسدتا یعنی اگر

اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد می بودند هر آیینه فاسد می شدند این هر دو چون

فساد سموات و ارض که لازم تعدد آلهه است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل

دلیل چنین است که اگر چند خدا می بودند آسمان و زمین فاسد می شدند ولیکن آسمان

و زمین فاسد نشده نتیجه دهد که خدا یکیست و چنانچه درین بیت انوری بیت از تو نگزیرد

که تو در قالب عالم جانی ❊ یقین است که جان ناگزیر آمد ❊ و صورت دلیل درینجا اینست که

تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزیر نیست

و له منافع رسان و زمین و بپاید ❊ بس است این آیتی دلیل و دست ❊ و شکل دلیل

درینجا این است که هر منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد

که باقی و پایدار خواهی بود اما مثال مذهب فقهی کقول النابغة من قصیدة یعتذر

فیها الی النعمان بن منذر و قد کان مدح آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک

شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبة ❊ و لیس وراء الله للمرء مطلب ❊ لئن کنت قد

بلغت عنی جنایة ❊ لمبلغک الواشی اغش و اکذب ❊ و لکننی کنت امرأ لی جانب

❊ من الارض فیه مستراد و مذهب ❊ ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم ❊ احکم فی اموالهم

و اقرب کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم ❊ فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا ❊ حاصل معنی

ابیات اینست که مرا بر مدح آل جفنه ملامت مکن که احسان بر من کردند چنانچه قومی را

که مدح تو میکنند و تو بر آنها احسان میکنی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه

مدح ایشان را در حساب گناه نیست مدح من هم محسن خود را در شمار گناه نیست و از

کلام بر صورت تمثیل است که فقها از اقیاس می نامند و آن قیاس کردن جزئی است
بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند هرچه بایع است مطهر باشد و سرکه بایع است پس سرکه مطهر
باشد و ازین قبیل است این رباعی ابو الفرج رونی **رباعی** گفتم که ز خوردی دل آمیز
نیست پدید ✽ اندوه بزرگ تو درو چون گنجید ✽ گفتا که ز دل بدیده باید نگرید ✽
خرد است بدیده و بزرگها بتوان دید ✽ دل را بدیده قیاس نموده بهمان طریق که مذکور شد

حسن تعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند
که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی
نفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت اینجا اثبات علت برای آن
وصف خواهد بود و بس و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف
خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود ادعای علت برای او باشد فقط بر دو نوع
است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف و عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا
نماید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان علت
اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم
آنکه از ممتنعات بود مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** تا چشم تو ریخت
خون عشاق ✽ زلف تو گرفت رنگ ماتم ✽ سیاهی زلف صفتی است ثابت و علت
آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر از اچنین معلل کرده که بسبب کشتن عشاق سیاه
پوشیده و از لطائف این قسم است که بواسطه تشبیه و استعاره حاصل آید

چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** آن زلف مشکبار بران روی چون نگار ٭ کر کوته است
کوتهی از وی عجب مدار ٭ شب در بهار میل کند سوی کوتهی ٭ آن زلف چون شب آمد و آن
روی چون بهار ٭ کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و
شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد ازان علت کوتاهی از ادعا نموده و درین
خاقانی **بیت** ارزش روز ارغوان سوی خون نشست ٭ بادکان بید شاخ در وحده خست
چنار ٭ در خوی خونین نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ اوست و این صفتی ست
ثابت مر ارغوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا
نموده و مثال قسم دوم چنانچه درین بیت **وله** در وداع شب ها ناخون اگر بست
روی خون آلود زان نمود صبح ٭ علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین
معلل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی
نظم زان عنبرین دو زلف زره وار تافته است ٭ کز سیم بافته است یکی چاه در ذقن
تا چون دل الم بدان چه سیمین درو فتد ٭ دل بر کشم ز چاه بدان عنبرین رسن ٭ تافتن زلف
وصفی ست ثابت و علت آن تزیین و آرایش معشوق است و شاعر علت دیگر برای
ان ادعا نموده و مثال قسم سوم کقوله **شعر** یا واشیا حسنت فینا اساءته ٭ نجی حذارک
انسانی من الغرق ٭ یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما عین نیکی شد از بیم تو مردم
من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نتوانستم و پوشیده نماند که بدی سخن چین ممکن است
که در حق بعضی نیکی شود اما چون رفته است که بدی نیکی شود و علت نیکی شدن بدی سخن چین را

در مصرع ثانی او ادعا نموده پس تنگ شدن بدی وصفی بود غیر ثابت و علت غدر گو شتاب شدن

و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** بجانهٔ تو بود در روز بامداد بود و که

آفتاب نیاید شدن بلند انجا ٭ بامداد بودن همه روز صفتی است غیر ثابت ممتنع و برای اثبات

و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده و درین بیت خاقانی **بیت** صبح

گوئی زلف شب را عاشق است ٭ کز دم عاشق نشان همچو صبح ٭ عاشق شدن صبح صفتی

غیر ثابت و ممتنع دوم سر و را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده **تاکید المدح**

بما یشبه الذم و این صنعت بر دو نوع است نوع اول آنکه از صفت ذم که از چیزی

نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر داخل بودن آن مدح در آن

ذم چنانچه درین بیت نابغه **شعر** ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم ٭ بهن فلول من قراع الکتائب

یعنی نیست عیبی درین جماعه غیر ازین که دم شمشیرهای ایشان ریخته است از بسیاری

ضرب زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را از آن جماعت نفی

کرده و ریختن دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است از آن صفت منفی استثنا نموده و

سامع را از استماع این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد و

در مستثنی خوض نماید بداند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال

شجاعت و دلیری مینماید و قریب باین است این بیت مختاری **بیت** گرش شمائل چون بحر

شعر موزون است ٭ چراست بحر کفش را عطار ناموزون ٭ گویا از شمائل ممدوح ناموزون

موزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطار ازان استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا

مذکور نکرده اما از سوق کلام بر سامع ظاهرست نوع دوم آنکه صفت مدحی برای
چیزی ثابت کنند و از عقب این صفت مدحی دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقوله
صلی الله علیه و آله انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع
افزوده اند و آن این است که صفت دوم که بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور
شود باید که در مدح کاملتر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
رایت شه تذروش لیک عقاب حمله بر* پرچم شه غراب گون لیک همای معرکه*
و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم است که صفت دوم بقسمی واقع شود که اسلوبش ظاهر
اسلوب ذم بود و چون دریابند مفید کمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت
هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز* نکرد رم که ز دست تو میکشد خواری* و چنانچه
درین بیت سعدی بیت میتوانی که نیائی بر سعدی باز* لیک بیرون شدن از
ناظر او نتوانی* لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود از آن
کمال دلچسپی و مرغوبی معشوق است **تاکید الذم بما یشبه المدح** و این نیز دو
نوع است بهمان طریق که در تاکید المدح شرح داده شد اول آنکه صفت مدحی را از
چیزی نفی کنند و صفت ذمی از آن مدح منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لا خیر فیه الا انه
یسیئ الی من احسن الیه یعنی خیری در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که نیکی با او
کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب این صفت ذم دیگر
با ادات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل و استدراک درین هر دو صفت

قائم مقام متشابهست کو لاک ہو جاہل لکنہ فاسق و شعرای عجم درین صنعت تصرف
کرده اند بغایت لطیف و آن این است که اول صفت مدحی برای چیزی ثابت کنند
بعد ازان چیزی دیگر بان صفت ضم کنند بطریقی که ان مدح علی قدم گردد چنانچه
درین بیت مختاری بیت همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود ٭ ز بسکه بر سرش
از بهر استخوان آید ٭ و درین بیت کلیم بیت طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود ٭
روز محشر چون بعصیان هم ترازو میشود ٭ استتباع و این صنعت چنانست
که ممدوح را بنحوی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو الطیب شعر
نهبت من الاعمار مالو حویته ٭ لهنئت الدنیا بانک خالد ٭ یعنی تو انقدر عمر اعدا را غارت
کرده که اگر فراهم آری و حاوی ان شوی و بیابد دوام بقای تو تهنیت داده شود دنیا
نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت چه غارت گر اعمار نمیباشد مگر
مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلو و ممدوح را دوست میدارد بسبب انکه
ذات او موجب نظام و صلاح دنیاست و لفظ تهنیت مفید این معنی است چنانچه درین بیت
انوری بیت ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته ٭ هرچه جسته جز نظیر از فضل
یزدان یافته ٭ و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چو نام با سعادت ٭ روز تو
چو روی تو منور ٭ ادماج و این چنانست که در کلام مسوق مدعا متضمن مدعای دیگر
باشند یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید و تصریح بمعنی دوم نکرده باشند و فرق در استتباع
و ادماج انست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم ازان و فرق در ایهام و ادماج

۷۹

انست که در اینجا لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابوالطیب شعر اقلب فیه اجفانی کانی * اعد بها علی الدهر الذنوبا یعنی میگردانم دران شب مژه های چشم خود را گویا که باین گردانیدن مژه میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شبست و در ضمن درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب او را نیز منضم ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت پیش ازین گر فتنه ای میخفت در گوشه * چشم خوبان در زمانش فتنه را بیدار بخواب چشم خوبان فتنه را خوابیده یا بیدار در رو یا فتنه را بیند هر دو معنی بر می آید و چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت خواهم از دل بر کشم پیکان تو * لیک از دل بر نمی آید مراد پیکان از دل بر نمی آید یا دل نمیخواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت نظیری بیت مباد اعالمی را جان بر آید * گره از زلف خود فهمید یکسان * جان عالمی که در گره زلف بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بیت زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم * چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من * یعنی من هم زبان او حرف هر دم یا زبان او را می مکیدم هر دو معنی درست است توجیه و این صنعت را محتمل الضدین نیز گویند تعریفش اینست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانچه شاعر در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قبا * لیت عینیه سواء یعنی عمرو برای من قبائی دوخت کاش هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا میبود

٨٠

یا کور هر دو احتمال صحیح است چنانچه درین بیت ممتازی **بیت** زهر محض است
عیش شیرینم و خون صرف است باده نام و زهر عیش است و خون باده یا عیش
زهر است باده خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدر آباد
داده این صنعت وا ده **الهزل الذی یراد به الجد** و این صنعت چنانست
که کلام بطور هزل باشد اما مراد ازان هزل جد بود نه هزل چنانچه درین رباعی **اعلم**
از اخر کار عالم اندیشه کنید و ای سور کنان ز ماتم اندیشه کنید و با قحبه دنیا مکنید ابریشم
و از اتشک جهنم اندیشه کنید و و درین دو بیت سنائی **بیت** نیست کدبانو
دکان را و زن بد خو طلاق دادن را و زن که دارد بسوی حمدان بای و حمد حمدان گنده
نه حمد خدای و اگرچه این بیت بطریق هزل واقع شده اما مفاد ان همه حکمت است

تجاهل عارف سکاکی این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده
و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده تسمیه این را بلفظ تجاهل خوب نمیدانم
و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است و غرض از تجاهل عارف
فائده و نکته میباشد چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و یکی از شاعرات
عرب در مرثیه برادر خود گفته **شعر** ایا شجر الخابور مالک مورقا و کانک لم تجزع
علی ابن طریف و یعنی ای درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده
گویا تو در ماتم ابن طریف جزع ننمودی و مقصود ازین تجاهل بیان
شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بحتری **شعر**

شعر المع برق سری ام ضوء مصباح * ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی * یعنی ایا لمعه برق است که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فائده تجاهل درینجا مبالغه در مدح تبسم معشوقه است شعر تالله یا ظبیات القاع قلن لنا * لیلای منکن ام لیلی من البشر * یعنی قسم میدهم شما را بخدا ای آهوان صحرا که مرا بگوئید ایا لیلی از جنس شما است یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل کمال وله و حیرت است در عشق محبوبه و ازین قبیل است این بیت شاپور بیت

نمیدانم که خواهی بود یا گردون چنین دانم * که دامنگیر گردد خون من نامهربانی را *

مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است وله خوش آنکه شب کشتی و روز آئیم بر سر * که آه این چه کس است و کشته است این را * درینجا تجاهل را نسبت بمعشوق داد **قول بالموجب** و این صنعت چنانست که لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله شعر وقالوا قد صفت منا قلوب * لقد صدقوا ولکن عن ودادی * یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف و شسته است بتحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری **بیت** دوستی کو نه از دل میکنی * راست میگوئی که از جان میکنم * **اطراد** و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریف چنانست که در کلام نام ممدوح و نام آبای او را به ترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم * یوسف ابن یعقوب ابن اسحق ابن ابراهیم * و گاهی از

۸۳

اتای ممدوح بممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم بهار گلشن دین محمد عربی ✤ ضیاء چشم علی نور دیدهٔ زهرا ✤ بهار خرمی خاطر حسین و حسن ✤ سرور سینهٔ زین العباد شمع هدی ✤ فروغ شمع شبستان باقر و صادق ✤ غریب خاک خراسان علی بن موسی التعجب و این صنعت چنانست که در کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائده و غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل بیت ای عجب شمشیر خسرو ار چه سبزه رنگ شد ✤ چون همه ساله ز خون لعل میسازد خورش ✤ فائدهٔ تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر ممدوح است و درین بیت کلیم سرورا سایه یکی بیش نباشد یارب ✤ اینهمه خاک نشین در پی ان بالا چیست ✤ فائده تعجب درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین بیت خاقانی بیت عجب است این کاو دمی کوی ✤ کامد از ماه نو شفق دیدار ✤ مقصود از تعجب درینجا تزیین پیاله و شراب است و درین بیت میر صیدی بیت عجب دارم از طالع ساغر خود ✤ که در سال خشک نیز گردیده باشد حاصل تعجب درینجا شکایت بی شرابی است و درین بیت فقیر که در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته نظم بنده یا خدای بیچونی ✤ مانده ام محو در حقیقت کاتست بنده و این عجائب قدرت ✤ بشر و این غرائب آثار ✤ فائدهٔ تعجب درینجا مبالغه در مدح است اعتراض و این صنعت چنانست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود بی او تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را از رتبه بیندازد دوم آنکه موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط

باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا کمتر باشد اما

مثال حشو ملیح چنانچه درین بیت انوری **بیت** گر بخندم وان بس از عمر نیست گوید

زهر خند * ور بگریم وان بهر روز نیست گوید خون گری * لفظ بس از عمر نیست و بهر روز نیست

در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصود بی او تمام است و مقصود بیت آنست

اگر می خندم معشوق میگوید که زهر خند کن و اگر میگریم میگوید که خون گریه کن اما حشو درینجا

فائده دیگر می بخشد و آن این است که با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن من زهر خند

میگوید و این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت **بیت**

روی ترا که یوسف مصری غلام اوست * آئینه بنده ایست که فولاد نام اوست لفظ

یوسف مصری غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت **بیت**

گرمی نرسم زخدمت معذورم * زیرا که رمد چشم و صداع سرم است * و درین موقف

صنایع معنوی سمت اتمام پذیرفت **چمن دوم در بیان صنایعی که در**

الفاظ بکار میرود و قبل از شروع در مقصود گوئیم که سالکان مسالک بلاغت

را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صنایع لفظی معنی

را تابع لفظ نسازند اما از جملهٔ صنایع لفظی است جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند

و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت به هفت قسم می آید اول

تجنیس تام و آن چنانست که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیئات و

ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل

یا هر دو حرف باشند آنرا التجنیس المماثل گویند که کقوله عزوجل یوم تقوم الساعة یقسم
المجرمون مالبثوا غیر ساعة وچنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته **بیت**
این یمین مرست جای یمین ؛ وان یسار مرست عذر یسار ؛ یمین اول بمعنی دست
راست ویمین دوم بمعنی قسم است ویسار اول بمعنی دست چپ ودوم بمعنی تونگری
ودرین بیت مسعود سعد **بیت** چون نای بی نوایم ازین نای بی نوا ؛ شادی ندید
هیچکس ازین نای بی نوا ؛ نای اول بمعنی نی ودوم نام حصاریست که مسعود سعد
مدتها در انجا محبوس بود ودرین بیت عبدالواسع **بیت** از دست چنگ نواز
شدم چو نالان عود ؛ وز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود ؛ اما اگر دو لفظ
متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکی اسم ویکی فعل بود درینصورت این تجنیس را مستوفی
گویند چنانچه درین بیت ابو تمام **شعر** ما مات من کرم الزمان فانه ؛ یحیی لدی یحیی بن
عبدالله ؛ لفظ یحیی اول فعل مضارع ودوم اسم ممدوح است ؛ درین بیت کمال اسمعیل
بیت امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ؛ که در دیار کرم نیست یک دیار ؛ مقصود
درینجا لفظ مدارست که اول اسم مکان است ودوم صیغه نهی واگر یکی ازین دو لفظ
متجانس مذکور مرکب ویکی مفرد بود آنرا جناس ترکیب وتجنیس مرکب نامند ودرینصورت
اگر در کتابت موافق باشند آنرا التجنیس المرکب متشابه گویند ؛ والا التجنیس المرکب مفروق
خوانند مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی
شعر اذا ملک لم یکن ذاهبة ؛ فدعه فدولته ذاهبة ؛؛

لفظ واهیه یعنی صاحب عطا مرکب است و معنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی

بیت بدریا بسوز دل خیزران * چو زد بر سمند سبک خیزران * و مثال تجنیس مرکب
مفروق چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت تو همائی و نیست ظل هما * جز دو
زلف تو دام ظلما * و درین بیت اسدی بیت یکی دختری داشت کز دلبری * پری
را برخ کرد از دلبری * و اگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمه دیگر ترکیب یافته
حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه درین دو بیت حریری صاحب مقامات شعر
ولا تله عن تذکار ذنبک وابکه * بدمع یضاهی المزن حال مصابه * ومثل لعینیک الحمام
ووقعه * وروعة ملقاه ومطعم صابه * یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن گناه یار
که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدار و واقع شدن او
و خوف او بر خود و اور النصب العین خود ساز پوشیده نماند که در بیت ثانی هم مطعم با لفظ
صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که عجز بیت اول واقع شده متجانس است و
اگر هر دو لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب متفق
باشند آنرا تجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کوی
تو چون باد برآشفتم و رفتم * گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم * و درین بیت
حکیم سنائی که در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته بیت محرم او بود
کعبه جان را * محرم او بود سر قرآن را * و اگر اختلاف در عدد حروف باشد یعنی یکی
از آن دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در

٨٦

آخر آنرا تجنیس ناقص و زائد نیز باشند اما مثال آنکه در اول بود این بیت سلمان ساوجی

بیت باشکوه کوه حلمت ز بر گریان بر جبال ٭ با وجود جود دستت برق خندان

بر سحاب ٭ و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح ز مشرق چو

گرد برق نور آشکاره ٭ خنده زد اندر هوا ابرق او برق وار ٭ و درین بیت حکیم

ازرقی بیت از شهر فتنه بخیزد چو طره بر شکنی ٭ به تنگ مشک بریزد چو طره بفشانی

٭ و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت خال ها داد بهر دینارا ٭

زهره مر نور چشم زهر آرا ٭ و درین بیت طالب آملی بیت کفر است در طریقت

ما کینه داشتن ٭ آئین ماست سینه چو آئینه داشتن ٭ و این نوع را تجنیس مطرف نیز نامند

و شعرا این نوع را زائد بدو حرف نیز آورده اند و در هر صورت آن زائده در آخر کلمه

خواهد بود لاغیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت قاهر کفار و باج از قاهره خواسته

٭ و انعم اشرار دگرداز دامغان انگیخته ٭ و درین بیت مغربی بیت اگر سیان

یم اندر صدف نه ندیدستی ٭ نگاه کن قلم او در آن خجسته یمین ٭ و این نوع را تجنیس

مذیل خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن

دو حرف مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا اجناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج بود

جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف

مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر سه قسم جناس مضارع برین وجه

است در اول نحو بینی و بین کِنّی لیل دامس و طریق طامس و در وسط نحو قوله عز و جل و هم ینهون

۸۷

عنه و بیان عنه و در آخر نحو قوله م الخیر معقود بنواصی الخیل و در فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی بیت جامی از ترهات بسته زبان ٭ سخن از طامات میگوید ٭ فقیر بیت ساعیت هر کنیست او ساهی است ٭ اعیت هر کنیست او واهی است ٭ وله هر چه باشد در باز در طریق مشتاقی ٭ راه میزند مطرب ساح میدهد ساقی ٭ حکیم سنائی بیت باطن تو حقیقت دل است ٭ هر چه جز باطن تو باطل است ٭ و اما مثال هر قسم جناس لاحق فی الاول کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و فی الوسط نحو قوله تعالی و انه لحب الخیر لشدید و انه علی ذالک لشهید و فی الاخر نحو قوله عز و جل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی چنانچه درین ابیات ابو الفرج رونی بیت کار تو غزو باد و یار تو حق ٭ عرش تو تاج باد و فرش تو کاه ٭ خاقانی بیت در روی من ز غمزه کمانها کشیده ٭ بر جان من ز طره کمینها کشاده ٭ شیخ نظامی بیت دل من هست زین بار بزار ٭ قسم خواهی بداد دید بدار ٭ فقیر بیت بزم دوزخ چو خصومت آراید ٭ دل کباب شود شراب شراره ٭ اما اگر دو لفظ متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب نامند و این بر دو نوع می آید قلب کل و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه و چنانچه درین بیت فقیر بیت مرد حق را در رم زره نبرد ٭ زام و رانمی رگذ این باره ٭ و قلب بعض آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود کقوله علیه السلام اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنای که در منقبت شاه اولیا گفته نظم هم بسادات دین ازو مرحوم

همه نامحرمان از و محروم ٭ هر که از مهر بدره برده ٭ خلق را خصم خویش ناکرده ٭

و جامع تجنیس زائد و قلب است این بیت خاقانی **بیت** او رست طرق بت نگسستش ٭ از آزر آزرو گسستش ٭ و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب مجنح خوانند کقوله **شعر** لاح انوار الهدی ٭ من کفه فی کل حال ٭ و چنانچه درین بیت فقیر **بیت** رام شد دل با آن بت طرار ٭ لبش افسونگرست و زلفش مار ٭ و نوعی از تجنیس قلب آنست که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب مستوی نامند و این سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرعه دیگرش حاصل آید کقوله **شعر** ارانا الاله ٭ بهلال انارا ٭ و بیت مذکور از بحر متقارب مربع است دوم آنکه از قلب هر مصرع همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** شکر بترازوی وزارت برکش ٭ شو همره بلبل بلب هر مهوش ٭ سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله **شعر** مودته تدوم لکل هول ٭ و هل کل مودته تدوم ٭ و در کلام ربانی نیز واقع شده ربک فکبر و کل فی فلک و گویند شخصی یکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی و آن اینست که مرادی دارم آن فاضل فی البدیهه گفت برآید یارب این نیز مقلوب مستوی است و دو متجانس از هر نوع تجنیس که باشند چون پهلوی هم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقوله تعالی جئتک من سبا بنبأ و قولهم من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا ولج

۸۹

ولج و چنانچه درین بیت سنائی بیت در رکوع و سجود جود ادا کرده در قیام و قعود
عود ادا کرده حکیم اسدی بیت همی بود باد لبر و جام جم که روزی نشستی از دلش کام
کم خاقانی بیت اکنف کنف ست الغیاث ازین منزل مرا مفر عز است
الامان ازین منشا و حکیم قطران ترکیب بندی گفته که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است
و این بیت از انجاست بیت لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار آبی از من یافته
زردی سیاه تیر تیره تیره دوم بهی بهره ست و چون دو لفظ در صورت کتابت
موافق باشند آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو
یشفین و قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و اقل خباء و چنانچه درین ابیات
سنائی نظم خلق او زیر این سراپرده زخمها خورده رحمها کرده چشمها چشمها
ز دیدارش سمعها شمعها ز گفتارش و ملحق به تجنیس است اشتقاق و شبه
اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده مشتق باشند و حروف هر دو
موافق هم باشند و در اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیم لفظ اقم و قیم
مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بیت داد حق شیر این جهان همه را
جز فطامش نداد فاطمه را لفظ فاطمه مشتق از فطام است و درین بیت خاقانی
بیت چند گوئی که زو صلش بشکیب من شکیبم دل و جان نشکیبد و له اشتی خسیس
ریزه که اهل سخن هنند باهم قران کنند و قربان من نهند و شبه اشتقاق آنست که
آن هر دو لفظ مشابه یکدیگر باشند اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم

من القالین ای من المبغضین لفظ قال از قول است و قالین از قلی بمعنی بغض چنانچه
درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر لشکر کشد و جهان
کشاید ٭ و درین بیت عنصری بیت گر بتر سی ز تافت فرخ ٭ از ره طاعت
خدای شتاب ٭ و نوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله
شعر حلقت لحیة موسی باسمه ٭ و بهارون اذا ما قلبا ٭ یعنی تراشیده شد ریش
موسی نام شخصی باسم او و هارون مقلوب نوره باشد و از اسم موسی استره مراد است
و این تجنیس تام است و هارون و نوره تجنیس قلب فافهم رد العجز علی الصدر تعریف
این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات عروض موقوف است باید دانست که در
اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت صدر گویند و جزو آخرش را
عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز خوانند
و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید
و هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز
نیز اعاده آن نمایند و این اعاده بسه نوع متصور است یکی آنکه همان لفظ در صدر مذکور شده
در عجز نیز بعینه مذکور گردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق
اشتقاق یا شبه اشتقاق در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله شعر
سریع الی ابن العم یلطم وجهه ٭ و لیس الی داعی الندی بسریع ٭ یعنی سطبا نچه
زدن بر روی پسر عم خود شتابنده است و بسوی سائل که خواهنده عطاست

شتابند یار دو چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** شیدا شده ام چرا همی نبهی بزنجیر دو
زلف بر من شیدا * مثال نوع دوم از قسم اول کقوله **شعر** دعانی من ملامکما سفاها
* فداعی الشوق قبلکما دعانی * دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است یعنی ترک کنی و دعانی
دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای و ملامت کرا از
ملامت کردن ما که از روی سفه است و داعی شوق مرا پیش از شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا *
تا همه خلق بدانند که من جان سپرم * جان سپر دوم بمعنی سپارنده جان است و درین
بیت عنصری **بیت** یگانه زمانه شدستی ولیکن * نشد هیچکس با زمانه یگانه * یگانه
اول بمعنی وحید و دوم بمعنی دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه
درین بیت بحتری **شعر** ضرائب ابدعتها فی السماح * فلسنا نری لک فیها ضریبا *
ضرائب بمعنی طبائع و خصائل است و ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصائل چند اختراع
کرده در مروت و سخاوت که در آن خصائل مثل ترا نمی بینیم و لفظ ضرائب و ضریب که در صدر و عجز
واقع شده شبه اشتقاق است بیانش در مبحث تجنیس گذشت و درین بیت انوری
بیت بکوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون * من مسکین زبون تر میشوم
هر چند میکوشم * لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز
علی الصدر نسبت بلفظی که در حشو مصرع اول واقع است در عجز مذکور سازند بهمان
سه نوع که گفته شد یعنی بتکرار یا به تجنیس یا به اشتقاق * مثال نوع اول از قسم دوم کقوله

شعر اقول لصاحبی والعیس تهوی؛ بنا بین المنیفة والضمار؛ تمتع من شمیم عرار نجد؛ فما بعد العشیة من عرار؛ یعنی میگویم برفیق خود درحالیکه قافلهٔ ما فرود می‌آمد در ما بین منیفه و ضمار که دو موضع است از نجد فائده بردار از بوی عرار نجد که بعد از شام عرار نخواهد بود یعنی ازینجا رحیل خواهیم نمود و عرار بالکسر گلی است زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد بهم میرسد و مقصود تکرار لفظ عرار است و ازین قبیل است لفظ مسلم درین بیت خاقانی بیت ما را که کند مسلم آنجا که؛ خورشید نمیشود مسلم؛ و لفظ افسانه درین بیت امیر خسرو بیت خسروست و شب افسانهٔ یار و هر باره؛ قدری گرید پس بسر افسانه رود؛ مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله شعر و اذا البلابل افصحت بلغاتها؛ فانف البلابل باحتساء بلابل؛ بلابل اول جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال بمعنی حزن و اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم بمعنی ابریق شراب و معنی بیت این است که چون بلبلان فصاحت نمایند بلغات خود و نفی غمها را بکن بریختن شراب از صراحی و چنانچه درین بیت لمؤلفه یوسف ماست ببازار کنون جلوه فروش؛ زاهد از گوشهٔ خلوت دل خود را بازار؛ مثال نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس شعر اذا المرء لم یخزن علیه لسانه؛ فلیس علی شیء سواه بخزان؛ یعنی هرگاه مرد خازن و ضابط زبان خود بر خود نباشد بر چیزهای دیگر هم خازن و ضابط نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت فقیر بیت زبان بسته را دستی است در کار

٩٣

دهان نکته گیران را ببندد * لفظ بسته و بندد از یک ماده مشتق است اما قسم سوم از رد العجز
علی الصدر نیست که لفظی که در عروض واقع شود در عجز نیز ذکر کنند بهمان سه نوع یعنی
تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت ابو تمام شعر ومن کان بالبیض الکواعب
مغرما * فمازلت بالبیض القواضب مغرما * یعنی کسی باشد که بسفیدان یعنی نازنینان مشتاق است
و من همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع خاصه مطلع
اشعار معروفست و مثال تجنیس این بیت حریری صاحب مقامات شعر فمشغوف
بآیات المثانی * ومفتون برنات المثانی * مثانی اول سوره فاتحه و مثانی ثانی
بمعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی و رنات نغمات است و این بیت عبد الواسع جبلی
بیت در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین * من نخجه جو فرهادم تو طرفه چو شیرین
* و مثال اشتقاق این بیت مختاری بیت سهلک فتنه و منوم ظلم * در دولت
حی لاینام تو باد * لفظ منوم و ینام از مشتقات است اما قسم چهارم از
رد العجز علی الصدر نیست که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع
شود در عجز نیز بیارند بهمان سه نوع که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود
سعد بیت فلک بجز خوی سفله تر * فرو کرد ارمنی الش فرو * و درین بیت
ازرقی بیت من غم زبهر جان خورم ایشان ز بهر نان * آری هموم خلق بقدر
همم نهند * و شعرای عجم گاهی این صنعت را در هر مصرع بیت بکار میبرند و اول و آخر
هر مصرع را صدر و عجز اعتبار مینمایند چنانچه درین بیت ازرقی بیت دل از تو ابرم

۹۷

اگرچه رنج ولی + سر از وفات نه پیچم چه درد سر + و درین بیت خاقانی بیت علی الله

از بد دوران علی العبد + تر از خدا و دوران تر الزوم ما لا یلزم در اصل این صنعت

تعلق بقافیه دارد و آن چنان است که قبل از حرف روی یا آنچه که در معنی روی است از

وصل التزام حرفی معین نمایند و این در قافیه که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار آید و

کقوله سبحانه فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر درینجا التزام حرف ها قبل از

را که بمنزله حرف روی است نموده و الا تقهر را با تسخر و امثال آن نیز قافیه میتوان

کرد و چنانچه درین بیت اوستاد بیت شد برقع آن روی چو بند زلف شب اسا

+ سبحان قدیر اجعل اللیل لباسا + شاعر در تمام این غزل الف و سین را قبل الف

روی التزام نموده و الا آسا را با بیدا و انتها و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد و شرح

این قسم در علم قافیه مذکور شود ان شاء الله تعالی و از این قبیل است حذف حرفی را از

حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده

لمؤلفه رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل + در مسلک عقل رهبر جزو و کل

در چشم خرد چیست رخش گلشن قدس + جبریل بود در چمنش یک بلبل +

از این باب است ذکر چیزی را در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل

قصیده گفته که در هر مصرع آن لفظ مو را التزام نموده و این دو بیت از آنجا

است **نظم** ای که از هر سر موی تو دلی در بند است + یک سر موی ترا هر دو جهان

نیم بها است + دهنت یک سر موی است بهنگام سخن + اثر موی شکافی تو در وی پیدا است

وکاتبی نیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرعهٔ آن لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع

از آن قصیده است **بیت** مراغم است شتر بار با حجرهٔ تن ٭ شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من

و امیر خسرو را قصیده ایست که در هر بیتش ذکر سپش و فیل و مگس و لکلک لازم گرفته و این

بیت از آنجا است **بیت** پلیتن شاهی و ز اقبال بلندت و ز نسبت ٭ کرسپش گردد پلنگ

پلنگ افگن مگس لکلک شکار ٭ و مجیر بیلقانی درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته

رباعی چون سایه نه نیستم نه هستم بی تو ٭ وز سایهٔ خویشتن گسستم بی تو ٭ تا سایه

و صل برگرفتی ز سرم ٭ چون سایه بخاک بر نشستم بی تو ٭ و حکیم خاقانی درین **بیت** لازم

گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور ساز د نظم جمع آمده بهر مدحت و پاسش اندرس

مسیح خضر و الیاس ٭ بسته کمر از چه حلقه قد خم ٭ کیخسرو و سام و زال و رستم ٭ مرسوم خورش

هزار دربان ٭ چون حاتم و معن و سیف و لقمان ٭ مستسقی جرعه دقت تعجیل ٭ جیحون و

فرات و دجله و نیل ٭ پاسنگ گهر نگاه جهان ٭ جودی و حرا و قاف و شهلان ٭ روزی

طلب امده و مادم ٭ دیو و ملک و پری و آدم ٭ در صورت جسم آمده پاک ٭ ارواح و عقول و

نفس و ادراک ٭ از خشم و رضاش گشته مشهور ٭ خلد و سقر و زبانی و حور ٭ استاده بصلح

و عدل باهم ٭ آب و گل و نار و باد عالم ٭ و از قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و در قطا

و خیفا منقوط آنست که جمع الفاظ بیت یا فقرهٔ نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه

درین بیت **بیت** بخشش فیض بینی زین جشن ٭ جنبش غیظ نبینی زین جشن ٭

و غیر منقوط آن است که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد و راقم حروف قصیده

مشتمل برین صنعت دارد واین بیت ازان ست لمؤلفه بیت کحل مردم
گرد راه دلها هوا را و مهر و مه را مرد یک هموار ره دارد سرمه سا و رقطا است
که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت بیت
زلف سیه تو جان من دزدیدی ای دزد ندیدیم چو تو جان دزدی و خیفا است
که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت
بیت علم بنیش و هر بین دل را و روح جنبش و هر بین گل را و ملحق باین صنعت است
مقطع موصل اما مقطع آن است که حروف کلمات بیت در کتابت باهم نپیوندد و
موصل آنکه هیچ حرفی در کتابت جداگانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع
و بیت دوم موصل بدو حرف و بیت سوم بسه حرف و بیت چهارم بچهار حرف
و بیت پنجم به پنج حرف آمده مولوی جامی غزل رخ زرد دارم زر و دری
آن در زده داغ دردم درون دل آذر و چو من کاست کوی شب غرقت
تو به نوکه باشد بدینگونه لاغر و خطت خضر و جد تحت مشک تبت بانت
نسیم و لعل لبت تنگ شکره بجنت منعم مقیم محبت و بهشت مخلد نصیب محجبت
به لبها مسیحی بگفتن فصیحی و طلعت صبیحی بگیسو معنبر سجع قال السکاکی هو فی
النثر کالقافیة فی الشعر و اما اقسام سجع در نظم نیز می آید و سجع بر سه قسم است
مطرف و متوازی و متوازنه اما سجع مطرف آنست که کلمه اخر از دو فقره نثر
در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقوله عز و جل ما لکم لا ترجون

لاتر چون بیدو قاراوقد خلقکم اطواراً و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی نظم
شیر یزدان جم پر کشادی چنگ روی هامون شدی چه پشت پلنگ پیش تیغش بگاه جنگ
و نبرد * هیچ مردم کیا نمودی مرد * اما سجع متوازی انست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ
نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها سرر مرفوعة واکواب
موضوعة و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ او خراب شده * سر آتش
همه سراب شده * واگر جمیع الفاظ در دو فقرهٔ نثر یا در مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد
الوزن والقوافی بیارند انرا ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع
الاسماع بزواجر وعظه و در نظم چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت برزم و بزم قضا
کوشش و قدر بخشش * بعزم و حزم هوا جنبش و زمین آرام * در لفظ آخر هر دو مصرع
رعایت سجع فوت شده بجهت انکه بیت مطلع نیست اما سجع موازنه انست که کلمهٔ
آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد کقوله تعالی و نمارق مصفوفة
و زرابی مبثوثة * و این در نظم نمی آید چه کلمهٔ آخر در نظم واجب است که قافیه داشته باشد
و نوع از سجع موازنه انست که جمیع الفاظ دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در
وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزلهٔ ترصیع است در سجع متوازی کقوله
تعالی واتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و در نظم چنانچه این بیت
خاقانی بیت رشک نظم من خور رخشان تاب را جگر * دست نثر من زند
سحبان وائل را قفا * واین دو بیت مختاری نظم بخشی بهر طریق و کمالی بهر قبیله

98

چرخی بهر سبیل و جهانی بهر حسابش کوه از سیاست تو برافتد بزلزله و چرخ از رای تو ست
در آید باضطراب و صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم
این نوع را نیز داخل ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد در وزن و قافیه شرط
است و درینجا اتحاد قافیه مفقود و پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عروضیان
است که توافق حرکات دران لازم نیست مثل سکینه وزن فاعلن و وزن صرفیان
که توافق حرکات دران واجب است مثل نصر بروزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت
نیز هست عبد الواسع جبلی آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او و آسایش
عشاق شد دیدار روح افزای او و له بی صحبت او دولت جمشید نخواهم
بی صورت او طلعت خورشید نبینم و شعرای عجم مسجع نظمی را گویند که در هر بیت قصیده یا
غزل باشد چنانچه درین ابیات خاقانی نظم عید است و عیش از صبحدم مژده بتجار
آمده و بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده و عید همایون فر نگر سیمرغ زرین
پر نگر و ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده و این قصیده تمام همین سیاق است
فقیر نظم آن مه نگر تاب می خورشید دیدار آمده و بر برگ گل افگنده خوی از
سیر گلزار آمده و شوریدگان بر یکطرف در دیده نم در سینه تف و از بهر سودا بسته
صف یوسف ببازار آمده و غنج و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری از بهر
حسن آن پری اعوان و انصار آمده و این قصیده نیز تمامش مسجع
است ذو القافیتین شعری را گویند که دو قافیه داشته باشند

99

چنانچه درین بیت سنای **بیت** عقل و فرمان کشیدنی باشد ؛ عشق و ایمان چشیدنی
باشد **وله فی المنقبة بیت** نور علمش کشنده کوثر ؛ نار تیغش کشنده کافر ؛
وگاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت **وله** فیض او در سکینهٔ روح ؛ فضل او در وفا
سفینهٔ نوح ؛ وگاهی ردیف را میان دو قافیه آرند و این را ذو قافیتین سر الحاجب
نامند چنانچه درین رباعی معزی **رباعی** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ؛
سست است عدو تا تو کمان داری سخت ؛ حمله سبک آری و گران داری لخت
و پیری تو بدانش و جوان داری بخت ؛ و شعرای عرب ذو قافیتین شعری را گویند
که بر هریک از آن دو قافیه که بایستند معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی
دیده نشده **متلون** عبارت از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود و
مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذو قافیتین
آورده و در قافیهٔ دوم رعایت تجنیس کرده و این ابیات از انجاست ؛
مثنوی ای شده در خانهٔ جان منزلت ؛ خانهٔ جان یافته زان منزلت ؛
ای شده مهر رخ تو زین چرخ چرخ ؛ چرخ از آن مه درین چرخ چرخ ؛ دل و جان بنده روی
حسن ؛ مظهر خلق خوش و خوی حسن ؛ دیده حق اندر دم قربان حسین ؛ یافته از عالم
قربان حسین ؛ بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن
فاعلان و بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این
بیت سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و موصل بدو حرف است **بیت**

لب تو حامی لولو خط تو مرکز لاله ❊ شب تو حامل کوکب تو با خط هاله ❊ بحر اول رمل مثمن مخبون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون فتامل **تلمیح**

و این صنعت چنانست که کلام مشعر باشد بر واقعه از وقائع مشهوره یا اشارتی نماید بر چیزی که در کتب متداوله مذکور باشد و ارباب صنعت از صناعات مشهوره شمارند

چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** هر که نظاره تو شد دست بریده میشود ❊ یوسف عهدی مگر جهان نیم بهای تو ❊ درین بیت اشارتی نموده بقصه دست بریدن زنان مصر از مشاهده جمال یوسف علیه السلام **وله** آن هر دم که توشه زو حدت طلب کنم ❊ زال زرم که نام بعنقا بر آورم ❊ اینجا اشاری نموده بقصه پرورد سیمرغ زال را ❊ **وله** چرخ از سموم کرم که زاده و با هر جا شنکه ❊ دفع و بار جام شه یاقوت کردار آمده ❊ درین بیت اشاری بمسئله طبی نموده و آن این است که یاقوت را خاصیت واقع و باست **سیاق الاعداد** و این صنعت چنانست که چند چیز را بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابو الطیب **شعر** الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی ❊ و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم ❊ و درین بیت نظامی **بیت** غم و شادی بکار و بیم و امید ❊ شب و روز آفرین و ماه و خورشید ❊ و نزد مولف این بیت مشتمل بر صنعت جمع است فافهم اما نزد شعرای عجم سیاق اعداد عبارت از انست که اعداد را به ترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** یک و شد

102

یک و شد از سه حرف شش چار اصل و پنج شعبه شش روز و هفت اختر نه قصر و هشت ...

مراد از سه حرف لفظ جاه است که در بیت ما قبلش ذکر کرده و یک و دو شدن بمعنی متصل شدن است **اوله** دل هر دو جهان آبار پیمود یک اهل زمین ساین بده است **تنسیق صفات** و این صنعت چنانست که موصوفی را با صفات الذی ذکر کنند کقوله سبحانه

هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و چنانچه در بیت امیر معزی که در تعریف اسب گفته **بیت** پاک دندان تیز تک آهیخته گردن خنگ دو گوش و سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده بال **توشیح** و این صنعت چنانست که حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره حاصل آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیده مشهور سلمان ساوجی و اهلی شیرازی که از دو سه بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنائع شعر حاصل میشود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل بازیچه اطفال است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنائع لفظی شود در رعایت معنی را مقدم بدارد و الا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی تنها باشد و درجه معنی را منحط شود مثل سگی با خوکی است که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی وجنبنا عن الجهل و اهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین **الحلاقه** الثالثة **فی علم العروض** باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که بالقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نه شمرده اند و گفته اند

کہ رعایت قافیہ در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل
مطلع بودن شعر یا قطعہ یا قصیدہ بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان
دادہ و بعضی بر آنند کہ قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا
کہ ہیچ متکلمی در عالم نیست کہ گاہی کلام موزون بی قصد و شعور ازو سر نزند
پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید کہ ہر متکلمی را شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون
این فن خلیل ابن احمد است کہ اوزان را از اشعار عرب تتبع نمودہ مقرر در پانزدہ بحر
ساختہ و ادعای حصر درین اوزان نمودن دور از کار است چنانچہ سکاکی در مفتاح
میگوید والزیادۃ علیہا تنادی بارفع صوت فقل للطبع المستقیم ان یزید علیہا ما شاء
ولا حاکم فی ہذہ الصناعۃ الا استقامۃ الطبع و ما مقدمات و مطالب این فن را
در پنج خیابان ذکر کنیم **خیابان اول** در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط و
دوائر آن بدانکہ اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل ابن احمد بہ
پانزدہ بحر راجع میشود و این بحور را از لفظی چند منتظم و مضبوط ساختہ و آن الفاظ را
اصول افاعیل گویند و ارکان نیز نامند و آن دہ لفظ است دو از آن خماسی و
ہشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن
متفاعلن مفعولات بضم التاء بلا تنوین فاع لاتن مس تفع لن و این افاعیل از سہ
چیز ترکیب یافتہ سبب و وتد و فاصلہ و ہر یکی ازین سہ بر دو گونہ است اما سبب
کلمہ دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و اگر ہر دو

متحرک اند سبب ثقیل نامند اما وتد کلمهٔ سه حرفی است اگر وسطش ساکن بود آنرا وتد مفروق
واگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش
ساکن است آنرا فاصلهٔ صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصله
کبری خوانند پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن بعکس آن و مفاعیلن
مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن بعکس اوست و فاعلاتن مرکب است
از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصله
صغری و متفاعلن بعکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم
بر وتد مفروق و فاع لاتن بعکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان
دو سبب خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصلهٔ صغری می نامند
اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصله کبری میخوانند و اجتماع سبب ثقیل
و وتد مجموع است لکن واقفان صناعت انکار اینمعنی نمیکنند و سر این از مبحث زحافات
بر متفطن خبیر معلوم خواهد شد اما اسامی بحور از این قطعه ظاهر میشود للمولف قطعه بحوری
که شعر اندران منحصر شد * بود شانزده نزد مرد سخندان * طویل و مدید و بسیط است
کامل * دگر وافر آنگه رمل پس هزج دان * رجز بعد از ان منسرح با مضارع * سریع و
خفیف است مجتث فرد خوان * و پس از مقتضب چیست بحر تقارب * کزین قطعه
ظاهر شود صورت آن * دگر آنکه مشتق بود از تدارک * ز عکس تقارب بود آید آسان *
بدانکه خلیل ابن احمد بانی عروض را بر پانزده بحر گذاشته بود و ابو الحسن اخفش

بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده وازین بحور بعضی از یک رکن حاصل
آمده وبعضی از دو رکن اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج ورجز ورمل وکامل
ووافر ومتقارب ومتدارک است وآنچه از دو رکن صورت می گیرد طویل ومدید
وبسیط وسریع وخفیف ومجتث ومنسرح ومضارع ومقتضب است امّا آنکه بیت در بحر
طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود ودر بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد
ودر بحر بسیط بچهار مستفعلن فاعلن اتمام می پذیرد ودر بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن
مفعولات تمام میشود ودر بحر خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام
میگردد ودر بحر منسرح بچهار مستفعلن مفعولات تمام میشود ودر بحر مجتث بچهار مس
تفع لن فاعلاتن تمام میگردد ودر بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود ودر
بحر مقتضب بچهار مفعولات مستفعلن اتمام می پذیرد واین عکس منسرح است وهر یک
ازین نه بحر مرکب از دو رکن است در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد ودر بحر کامل
بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد ودر بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود ودر بحر
رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد ودر بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد
ودر بحر متقارب بهشت فعولن تمام میشود وبعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک
را پیدا کرده وبیت درین بحر نیز بهشت فاعلن تمام میگردد وهر یک
ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است پوشیده نماند که
هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند وانم اجزای بحور

هشت جزو است و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس نامند و بیت چه
چهار جزو دارد مربع گویند و اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای
عجم غیر مثمن و مسدس را در استعمال نیاورده اند و بیت مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود
و هر حصه را مصرع گویند و جزو اول از مصرع اول را صدر خوانند و جزو آخرش را
عروض نامند و جزو اول از مصرع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند
و اجزای متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع حشو
ندارد و مثلث را بعضی بمنزلهٔ مصراع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش
را عروض و وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزلهٔ مصرع دوم میگیرند اولش را ابتدا
و آخرش را عجز گویند و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از
جملهٔ بحور سریع و خفیف مسدس الاصل است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد
انرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی ازان و هر بحری که در ارکانش تغیری
راه نیابد انرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف چنانچه بجای خود
مذکور شود و باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود و بسبب انکه
ارکان عشرهٔ مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فصل بعضی از بعضی دیگر
حاصل میشود مثلا رکن مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب
خفیف است چون هر دو سبب را بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود
و اگر وتد را میان دو سبب آری فاعلاتن میگردد و همچنین متفاعلن را

کہ مرکب ست از فاصلہ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی مفاعلتن بر ترکیب
میاید و فعولن را کہ وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ست چون عکس نمایی فاعلن
میشود پس بحر طویل را کہ مرکب از فعولن مفاعیلن ست چون از سبب خفیف
فعولن آغاز نمایی و وتد مجموعش را بہ آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن
فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر مدید ست و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن
شروع کنی و ماقبلش را بہ آخر اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن
میشود و این بحر بسیط ست و ہمچنین بحر سریع و خفیف و منسرح و مجتث و مضارع
و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرطیکہ چہار بحر اخیر را ہم مسدس اعتبار
نمایی نہ مثمن زیرا کہ سریع و خفیف زیادہ از مسدس نمی آید چنانچہ در صدر
مذکور شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات کہ اصل بحر سریع ست از مستفعلن
دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را بہ آخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن
می شود و این بحر منسرح مسدس ست و اگر از سبب خفیف دوم مستفعلن ثانی شروع
کنی و ماقبل را بہ آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بوزن فاعلاتن
مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف ست و اگر از وتد مجموع مستفعلن
ثانی ہمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستفعلن بوزن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن میگردد و این بحر مضارع مسدس ست و ازینجا ظاہر میشود
کہ مس تفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن

متصل است زیراکه تفع فلع در انفکاک این دو بحر مقابل وتد مفروق مفعولات می آید
پس وتد مفروق باشد لاغیر و ترکیب این دو رای ترکیب مستفعلن و فاعلاتن متصل است
و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمای مفعولات مستفعلن مستفعلن میشود و این بحر
مقتضب مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات مس تفعلن
مس تفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و این بحر مجتث
مسدس است و درینجا نیز تفع در مس تفع لن وتد مفروق دارد بهمان دلیل
مذکور شد و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره
وضع نموده و برای هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور
هر دائره میم علامت متحرک و الف علامت ساکن است بدانکه بحر طویل
و مدید و بسیط از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن اینست که
مثلاً فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر ابتدا از
فعولن آغاز نمائی و بخوانی بحر طویل میشود و اگر از لن شروع
نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن می
شود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی
عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن می شود و آن
بحر بسیط است و این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف
ارکان است و بعضی خماسی و بعضی سباعی است ٭

۱۰۸

دو بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره
مثلاً چهار بار بنویسی و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر
از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا بر وزن مفاعلتن
می شود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را موتلفه نامند
و وجه تسمیه اتفاق و ایتلاف ارکان است که هر دو سباعی است

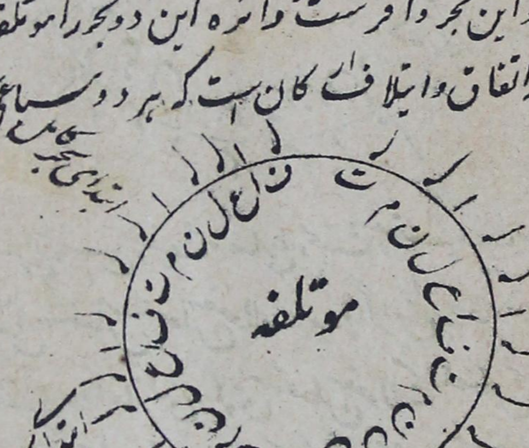

وبحر هزج ورجز ورمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلاً چهار بار بر خط دائره بنویسی و از مفا آغاز نمائی بحر هزج میشود واگر از عیلن شروع کنی وبگوی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود وآن بحر رجز است واگر از لن شروع کنی وبگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن می شود وآن بحر رمل است و دائره این هر سه بحر مسمی به مجتلبه است و وجه تسمیه طلب ارکان از دائره اول است

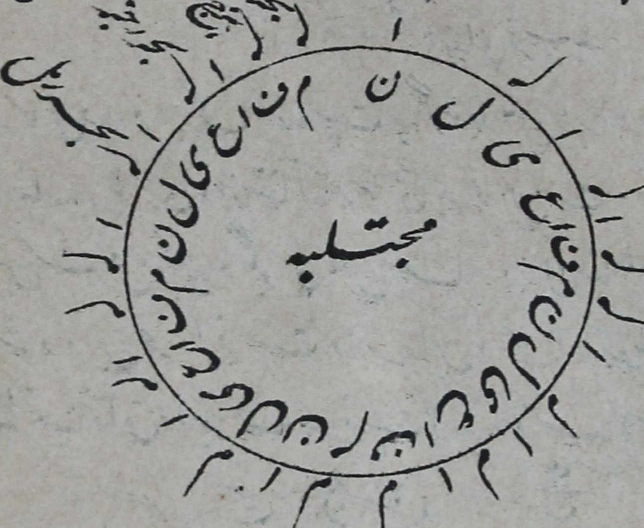

وبحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره است چه ارکان بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده واگر این را بر خط دائره بنویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی وبگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود واگر از تفعلن شروع نمائی وبگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن میشود وآن بحر خفیف است واگر از علن شروع نمائی

وبگوی علن مفعولات مستفعلن مستفعلن بروزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
می شود واین بحر مضارع مسدس است واگر از مفعولات آغاز نمای وبگوی
مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس می شود واگر از عولات آغاز
نمای وبگوی عولات مستفعلن مستفعلن مفا بروزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن
می آید وآن بحر مجتث مسدس است بدین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل
آید اما شرط آنست که همه مسدس الاجزا باشند ودائره این شش بحر
را مشتبهه گویند ووجه تسمیه اشتباه مس تفع لن وفاع لاتن
منفصل با فاعلاتن ومستفعلن متصل است + + + + + + +

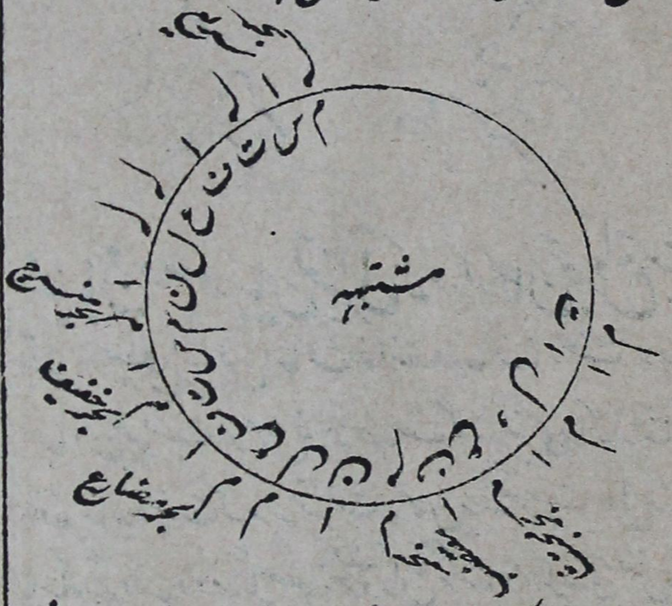

اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد وآنرا منفرده گویند وابوالحسن اخفش از این

دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون هر فعولن را مثلاً بر خط دائره بنویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن می شود و آن بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه بمتفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان

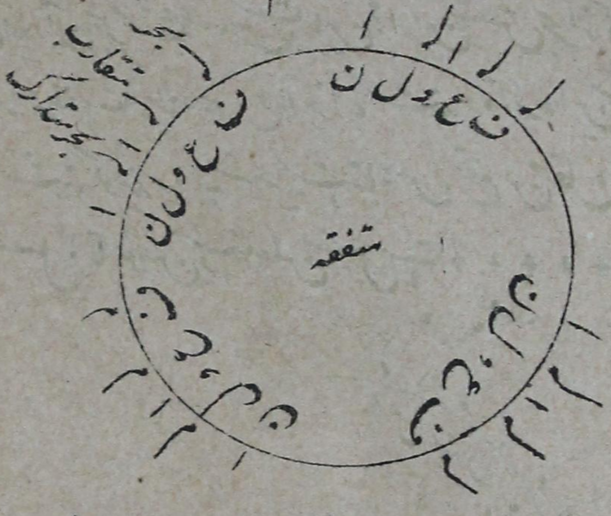

خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

وآنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل خود و سهم زاحف گویند تیری را که از نشانه دور افتد بباید دانست که مدار تغیرات ارکان بر سه قسم است اول آنکه متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه حرفی بر اصل حروف رکن بیفزایند و عدد مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روی استقرا سی و پنج

۱۹۳

مى رسد وبعضى از زحافات است و در يك ركن مخصوص وقوع مى يابد وبعضى در چند ركن
مى آيد وما در اينجا بيان كنيم و هر زحافى بكدام بحر تعلق دارد بدانكه اضمار عبارت است
از ساكن كردن تاء متفاعلن وچون عروضيان ركنى را كه بسبب زحاف غير مانوس كرده نقل
ميكنند بلفظى ديگر برهمان وزن كه مانوس باشد بنا بران متفاعلن مضمر را مستفعلن منقول ساختند
واضمار مختص به بحر كامل است وعصب عبارت است از ساكن نمودن لام مفاعلتن ونقل
كردن آن بمفاعيلن واين اختصاص ببحر وافر دارد ووقف عبارت است از اسكان تاء مفعولات
ومنقول نمودن بمفعولان واين زحاف در سه بحر وقوع مى يابد سريع ومنسرح ومقتضب اما خبن انست
كه ساكن را از سبب حقيقى كه در اول ركن آيد ساقط كنند پس در فاعلن فعلن بكسر عين و در
فاعلاتن متصل فعلاتن بماند ودر مستفعلن متصل منفصل متفعلن بماند ومنقول بمفاعلن ميگردد
ودر مفعولات معولات ماند ومنقول بفعولات شود ودر فاع لاتن منفصل خبن نمى آيد بجهت
انكه خبن حذف ساكن سببى است واينجا دهد مفروق در اول ركن است نه سبب
خفيف پس خبن در بحر رجز ورمل ومديد وبسيط ومتدارك وسريع وخفيف
ومجتث ومنسرح ومقتضب واقع مى شود اما طى انست كه ساكن چهارم را
از دو سبب خفيف كه در اول ركن واقع شود ساقط نمايند پس مستفعلن مستعلن
شود ومنقول بمفتعلن گردد ومفعولات مفعلات گردد ومنقول بفاعلات شود و
واين زحاف در بحر بسيط ورجز وسريع ومنسرح ومقتضب مى آيد ودر بحر
خفيف ومجتث نمى آيد بجهت انكه مس تفع لن درينجا منفصل است

وساکن چهارم او از وتد مفروق ست تخنیق از سبب اما کف عبارت ست از اسقاط

ساکن هفتم سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلات بضم آخر

میماند بی نقل و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و

واقع می شود اما قبض اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در

فعولن فعول بضم لام میماند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب

و مضارع وقوع می یابد اما تشعیث عبارت ست از اسقاط متحرک

وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی بر آنند

که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع

که الف ست ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در

دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول

بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و مضا

نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق ست نه وتد مجموع اما قصر نسبت که ساکن

سببی از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن مفاعیل و در

فاعلاتن متصل و منفصل فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفع

میماند و این را بمفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل

و مدید و هزج و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع نسبت که ساکن

وتد مجموع را که در آخر رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن کنند پس در مستفعلن

ماند و منقول بمفعولن شود و در فاعلن فاع منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن
متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش
میندازند و ساکن وتد مجموعش را ساقط نموده ماقبل او را ساکن کنند و در ینصورت
نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و این زحاف در بحر جزو کامل
و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در مضارع بعلت
وتد مفروق واقع نمیشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن خواهد بود نه در مس
تفع لن منفصل اما وقص انست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن او را بیندازند
در ینصورت مستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این زحاف اختصاص بحر
کامل دارد اما عقل انست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن او را بیندازند
در ینصورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این مختص بحر وافر است
اما نقص انست که متفاعلن مضمر را طی کنند یعنی چهارم ساکن او را ساقط نمایند در ین
حال مستفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصه بحر کامل است اما کسف
بسین مهمله انست که وقف و کسف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای او را اول وقف کنند و
بعد از ان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش مفعولن
میشود اما شکل عبارتست از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و
در ینصورت فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید
اما در بحر مضارع مجال ندارد بجهت آنکه خبن را در و راه نیست اما خذف انست

که سبب خفیف واز آخر رکن بیندازند پس در فعولن فعو بماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در
مفاعیلن مفاعی منقول بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن و این زحاف در بحر مدید و
هزج و رمل و مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و اما **حذذ** انست که وتد مجموع را از
رکن ساقط نمایند و در مستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن
متفا منقول بفعلن بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن زحاف در بحر بسیط
کامل و رجز و متدارک مطرد است و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ و در مس تفع لن
منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد مفروق دارد اما **صلم** انست که وتد مفروق را از مفعولات
بیندازند و مفعو ماند منقول بفعلن بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب
می آید و **قطف** عبارتست از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و در مفاعل
مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و این زحاف مخصوص بحر وافر است و **ابتر** انست
که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند در ینصورت فع بماند و بتر در رکن مفاعیلن اجتماع
جب و خرم است شرح این هر دو عنقریب مذکور شود و این زحاف در بحر متقارب و هزج واقع
میشود اما **تسبیغ** انست که الف در سبب خفیف آخر رکن بیفزایند و در ینحالت مفاعیلن
مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن متصل و منفصل فاعلاتان منقول بفاعلیان
گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث و امکان
وقوع دارد اما **اذاله** انست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن مستفعلان
و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف در بحر رجز و متدارک و بسیط

١١٧

وکامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو
کمتر و در صدر روا ابتدا ممنوع اما ترفیل انست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند
پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع
است اما جدع بدال مهمله انست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تا را ساکن
کنند لات ماند و منقول بفاع شود و چون الف فاع را ساقط کنند فع بماند و آنرا منحور
خوانند و این بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما جب بالفتح انست که هر دو
سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند درینصورت مفا بماند و منقول بفعل بسکون
لام میشود و این بغیر بحر هزج نمی آید اما خرم عبارتست از اسقاط متحرک
اول از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود و این زحاف در هر موضعی لقبی خاص بهر
موضع می یابد و وقوع این اکثر در رکن صدر و ابتدا می باشد اما اگر فعولن را
خرم کنند بی تغییر دیگر آنرا ثلم گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند
اثرم بثاء مثلثه خوانند در صورت اول عولن منقول بفعلن بسکون عین
میشود و در صورت دوم عول بضم لام بماند منقول بفعل میگردد و چون سباعی
فاصله دار را که مفاعلتن باشد خرم کنند فقط آنرا عضب گویند و اگر خرم را با
عصب در وی جمع نمایند قصم نامند و درینحالت فاعلتن بسکون لام میشود و
منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در وی جمع سازند اجم گویند درین
صورت فاعلن بماند و سباعی غیر فاصله دار را که وتد مجموع در

118

او باشد چون خرم کنند فقط اخرم نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن و در
صورت خرم مفاعیلن بماند و منقول بمفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در جمع کنند
اشتر خوانند و درین حال فاعلن بماند و چون خرم را با کف در جمع سازند اخرب گویند
بخاء معجمه و راء مهمله و درین صورت فاعیل بضم لام بماند و منقول بمفعول بضم لام
میگردد و چون حب را با خرم در جمع نمایند ابتر نامند و درینحال فا بماند و منقول
بفع میگردد و وقوع این حاف در بحر متقارب و طویل و هزج و وافر و مضارع است
و اجتماع حذف و قصر را در مفاعیلن اهتم گویند و درین صورت مفاع بماند و منقول
بمفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فاع بماند مبحث بیان تغیرات افاعیل
بر سبیل استیفا و استقصا پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف رکنی از ارکان معاقبه
واقع میشود و گاهی مراقبه یا معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف معا جائز
نباشد و مراقبه آنست که نه سقوط هر دو معا جائز باشد و نه ثبوت هر دو معا جائز
بود و در ذکر بحور و امثله آن اشارت بدین هر دو در مواقع کرده آید خیابان
سوم در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن باید دانست که تقطیع
در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که اجزای بیت را از
هر بحری که باشد با اجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر متحرک و
ساکن در برابر ساکن باید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوظه
معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن

فعلن بسکون عین و او دارد که بیک واو مینویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند گاهی
حرکت را بجای حرف گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین
چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نونست
را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نونست آنرا متحرک میسازند و مثال همه اینها
ازین بیت معلوم میشود حکیم اسدی ع زشوق لبش خون همی خورد دل ع دو تا
گشته زلفش همی بر دو دل تقطیعش چنین کنند زشوق فعولن لبش خو فعولن
همی خور فعولن د دل فعل و تا گش فعولن ته زلفش فعولن همی بر فعولن د دل فعل
و بعضی از قدما ساکن دوم را که در وسط مصرع باید اگرچه غیر حرف مد باشد نیز
ساقط مینمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سره یافته میشود اما متاخرین
این را نمی پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه بیتی ازین باب آورده مورد طعن شده
بیت مذکور اینست ع ببستم ده آن رشک یاقوت را ٭ که سازم علاج عقل فرتوت را
و جیم علاج را بالضرورت در تقطیع قطع باید کرد تا بیت موزون شود و اما اگر دو ساکن در آخر مصرع
جمع شوند هر دو را بحال میگذارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر
آن چنانچه درین بیت انوری ع غلط را سوخت حکمت بر در و بهر ٭ چرا سوخت امرت
بر بهر چون بتقطیع هر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل
لفظ سوخت در بیت مذکور بضرورت یکی را از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول
بحال گذارند و این در جای است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر

مصرع سه ساکن باید یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این
پیک نامور که رسید از دیار دوست ٭ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ٭ تقطیعش مفعول
فاع لات مفاعیل فاع لات میشود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط میباشد چنانچه درین بیت
وله من از بیگانگان هرگز ننالم ٭ که با من هر چه کرد آن آشنا کرد ٭ و اگر ملفوظ شود ساقط
نمیگردد چنانچه درین مصرع ع من از دل و جان بنده جانانه شدم ٭ و های که
و چه ساقط میشود و های گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای
یک حرف و گاهی بجای دو حرف می آید و مثال هر سه این بیت است فقیر کشته لعل
لب جانانه ام ٭ زاب حیوان پر شده پیمانه ام ٭ درین بیت های کشته بجای دو حرف
تقطیع می آید و های جانانه ساقط و های لفظ شده در حساب یکحرف تقطیعش چنین است
کشته لع فاعلاتن بی لبی جا فاعلاتن نانه ام فاعلن زابحیوا فاعلاتن پر شده پی
فاعلاتن مانه ام فاعلن و واو خواب خورد و خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود
و همچنین واو تو و چو و واو عطف در جائی که ملفوظ نشود ساقط است و حرف مشدد
قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نمیگردد **خیابان**
چهارم در تفصیل اوزان بحور و اشتقاق آن باید دانست که هر بحری که زحاف در شش رکن
او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد زحف نامند و بحور بسبب زحافات
متنوع بانواع متعدده و متشکل باشکال مختلفه میگردد از انجمله آنچه میان شعرای عجم متداول
است بتفصیل مذکور میسازیم پوشیده نماند که بحور دائره مختلفه و مؤتلفه را قدمای فصحای

عجم اصلا استعمال نکرده اند و از متاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر تازه گفته و ازان باز این بحر در شعرای عجم شیوع یافته و بحور ستّه دائره دیگر در میان ایشان شایع و مستعمل است مگر بحر مقتضب از دائره مشتبهه که از انها به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع استعمال کثرت است پس اگر کسی بطریق ندرت و شاذ در بحور مذکوره غیر مذکور شعر گفته باشد حکم بمستعمل بودن آن نمیتوان کرد و مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آئینه دم زند گر از صفای تو ماه شب و ز شرم پیش لقای تو مه بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است در رکن مستفعلن مطوی و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته است بر جمال تو جهانی تماشائی ز لعل می الوده ت نظر بسته شیدائی و این بحوری که نزد شعرای عجم متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل ایشان هزج و رجز و رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقارب است و بحر کامل را غیر سالم در فارسی نیاورده اند و جای زحافات عرب را در اجزای بیت برای طریقه شعرای عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشاره بان کرده شود و باین سبب اوزان ایشان در اکثر جاها غیر اوزان عرب و در بعضی جاها مطابق بحر هزج شعرای عرب این بحر را مسدس و مربع استعمال کرده اند فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و مثمن را سالم و مزاحف نیز می آرند اما مسدس را سالم کمی آرند و عروض و ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده اند سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجای خود

۱۲۱

مذکور شود اما در صدر و ابتدا و حشو آن زحافات بسیاری آید و اوزان بسیار
از آن حاصل میشود هزج مثمن سالم خاقانی گوید ؎ تا شیکستی هر شب شکر ریزا
نهانی ٭ که همت راز نا شنوی است بازا تو و مستانی ٭ تقطیعش تا شی کستی هر مفاعیلن
شب شکر ریزش مفاعیلن تا نهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان
سالم آمده هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید ؎ دردی
که مرا هست بهر هم نفروشم ٭ کر عافیتش صرف هی هم نفروشم ٭ بر وزن مفعول مفاعیل
مفاعیل فعولن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو
مکفوف است هزج مثمن اخرب ؎ گفتی که بیا تا دهمی شکر
بخشم ٭ بخشود نیم و الصدقت تا اکرم بخشی ٭ بر وزن مفعول مفاعیلن
مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم
و حشو یک رکن اخرب یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر ؎
وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی ٭ حاصل از حیات ای جان یکدم
است تا دانی ٭ بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر
و عروض و ضرب سالم و حشو یک جزو اشتر و یک جزو سالم آمده هزج مثمن مقصور
محذوف مولوی روم قدس سره فرماید ؎ زهی باغ زهی باغ که بشکفت
ز بالا ٭ زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی ٭ و درینجا همه اجزا مقصور آمده مگر عروض
ضرب که محذوف و جزو ما قبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان هزج مثمن در

رباعی مذکور شود هزج مسدس مقصور شیخ نظامی گوید ؎ سخن
گوهر شد و گوینده غواص ✤ بسختی در کف آید گوهر خاص ✤ بر وزن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن و درین وزن اختلاف عروض و ضرب با قصر و حذف
جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ خاقانی گوید ؎ هر غم که در
آسمان حشر کرده است ✤ غوغا بدر دل من آورده است ✤ بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان
و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین
وزن زحاف تغییر می یابد چنانچه درین بیت وله یا دانش من لباب جنت در آری و دانش
کبر است و دهر نامرد است ✤ اینجا صدر اخرب و ابتدا محذوف و عروض سالم و ضرب
مسبغ آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است هزج
مسدس اخرب مکفوف انوری گوید ؎ تا کار کس آن نیست که او
خواهد ✤ کارت همه آن باد که آن خواهی ✤ بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین
وزن اگر حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جائز است هزج مسدس
اخرب مقبوض انوری گوید ؎ چندانکه مروت است در دادن ✤
در ناستدن هزار چندانست ✤ هر دو مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن
آمده و ضرب درین مسبغ است هزج مسدس اخرب
مقبوض محذوف شیخ نظامی
بیت
از چهره و زلف آفتاب شکنج تاب

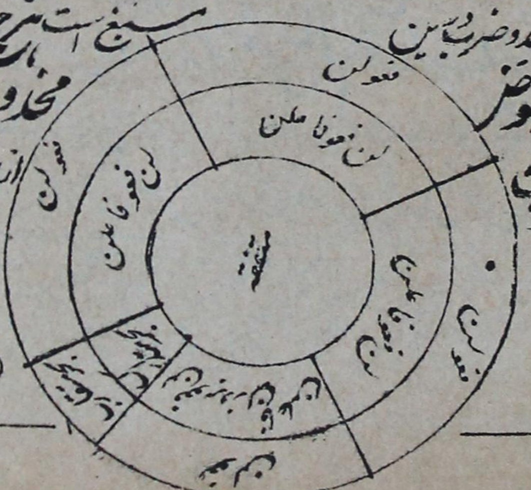

در دامن آخر و ما ست لبخت * بر وزن مفعول مفاعلن فعولن * اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین بحر آن جنبش بی حاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری بیت ای زرین نعل آهنین سم * ای سوسن گوش خیزران دم * بر وزن مفعولن فاعلن فعولن * شد و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده و درین بیت جامی بیت ای خاک تو تاج سربلندان * مجنون تو عقل هوشمندان * اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است و درین بیت نظامی بیت شیرین کاری کند چو بنیاد * صد مزدور آورد چو فرهاد * اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است و کلیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشوش مقبوض خواهد بود و اگر اخرم آید حشوش اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف زحاف نزد عوام بسکته شعر گویند بحر رجز و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی بیشتر و شعرای عجم مسدس این را هم بنا آورده اند و همچنین زحاف را غیر از مخبون و مطوی کمتر استعمال نموده اند رجز مثمن سالم خاقانی گوید بیت مرغان و ماهی در وطن آسوده اند الا که من * بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الا که تو * تقطیع مرغانما مستفعلن بی در وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن دالا کسن مستفعلن الخ و اینجا

ارکان سالم مستعمل است تا دعبد الواسع جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیده مسجّع در بن وزن گفته این بیت از انجاست ◦ دارم ز لبش بیرنگ او دل چون دهان تنگ او وآه از دل چون سنگ او وز ناز و خشم و جنگ او تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او در عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن از رجز مثمن مطوی مخبون خاقانی گوید ◦ خانهٔ دل بچار حد وقف غم تو کرده ام حد و فا همین بود جور ز حد چه میبرد بروزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی دیگر مخبون آمده بس اول الی آخره و اگر خبن و طی بر طی مقدم آید وزن چنین میشود ◦ فغان کنان ز هجری بگو تو میگذرم و چو نیست ره سوی توام ببام و دری نگرم و وزنش عکس بیت سابق است رجز مثمن مطوی مولوی روم قدس سره فرماید ◦ مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم تقطیعش مفتعلن هشت بار است و درینجا جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ◦ ای از رخت ماه فلک گشته خجل پیش قدت سرو سهی پا بگل تقطیعش شش مستفعلن تمام میشود رجز مسدس مطوی ◦ در برم ان ماه نیاید نفسی شکوه از آن ماه مرا هست بسی و وزنش شش مفتعلن تمام میگردد و رحافاتی که شعرای عرب درین بحر بکار برده اند مطبوع فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاورده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور

امیر معزی گوید ؎ تا خزان زد خیمهٔ کافور گون بر کوهسار ٭ مفرش زنگار گون

سبزه برداشتند از مرغزار ٭ تقطیع چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمه ای کا فاعلاتن فور

گون بر فاعلاتن کوهسار فاعلان الخ و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم

آمده **رمل مثمن محذوف** معزی گوید ؎ روی او ماه است اگر بر ماه مشک

افشان بود ٭ قد او سرو است اگر بر سرو لاستان بود ٭ و درینجا عروض و ضرب

محذوف و باقی مثل بیت سابق است **رمل مثمن مشکول** خاقانی گوید ؎

بغلامی تو ما را خبر از جهان برآمد ٭ گره ای ز زلف کم کن کمری فرست ما را ٭ بروزن

فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجزو مشکول و یکجزو سالم به ترتیب آمده **رمل**

مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید ؎ میکنم نقش ار ز دست

دوا فریاد ٭ آه اگر نالهٔ زارم نرساند سو باد ٭

بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا

عروض مشعث مقصور و ضرب مخبون

مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا

سالم آمده و درین بیت با فغانی

؎ این که از وصل تو ام غنچه

مقصود شگفت ٭ گل است کر بانغا

غمت ساخته ام ٭ عروض مقصور

دوسری سبب خفیف یعنی عو سی شروع

کر کے مفعولن پر تمام کریں مولات سے

مفعلن سے مفعلن حاصل ہو وی اور

یہ بحر مجتث ہے ان الفاظ سے مستفعلن فاعلاتن

اس بحر کے یہ ہیں مس تفع لن فا

فاعلاتن چونکہ تفع متفاعل لات

واقع ہوا ہے اسی واسطے مس تفع لن

اس بحر میں بھی منفصل ہے پس

فاعلاتن اور مس تفع لن اہمین ہیں بحر

ہیں منفصل آئی ہیں اور باقی بحور

ہیں متصل صورت

۱۲۶

ضرب مجحوف و باقی مثل بیت سابق است **رمل مثمن مخبون مقطوع** مزاحف
گوید ؎ عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ٭ ایش از سرزنش خارجه پروا دارد
تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون
عین **رمل مثمن مخبون** شیخ سعدی گوید ؎ مردمان عیب کنندم که چرا دل
بتو دادم ٭ باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ٭ بر وزن فعلاتن
مگر صدر و ابتدا که سالم آمده و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده جزو
گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته
؎ رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال لبت ای سرو پری
روی سمن بر ٭ شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال طرف چشمهٔ
کوثر ٭ تقطیعش شانزده فعلاتن تمام میشود از انجمله صدر فاعلاتن آمده و این
وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند **رمل مسدس مخبون مشعث مقصور**
انوری گفته ؎ روی عیش و طرب بستان است ٭ وز بازار گل و ریحان است
بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل
مسدس مثل مثمن است که شرح داده شده و اعادهٔ آن تحصیل حاصل است **بحر**
سریع سالم این بحر را هیچ یک شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان
عروض و ضرب این بحر را اکثر مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار
نکرده **سریع مطوی موقوف** شیخ نظامی گوید ؎ شیر سگی دشت که

چون بو گرفت * سایهٔ خورشید برآبو گرفت پقطعتیر چنین میشود و بحر سکی مفتعلن
دوشت که چو مفتعلن لو گرفت فاعلات الم و درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف
باقی مطوی آمده **سریع مطوی مکسوف** مولوی جامی فرماید شعر خدا شاه
ولایت علی صیقل زنگ خفی و جلی * بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و درینجا عروض و ضرب
مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده **خاقانی** حلقهٔ ارکم شود از زلف تو * خاتم
جم خواهی تا وان آن ع وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و مصرع ثانی مفتعلن
مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف
آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغییر زحاف عوام شکستهٔ شعر خوانند
و چنانچه درین بیت وله قمری از دستان خاموش گشت * فاخته انجمن خود
ببستاد * وزن مصرع اول مفعولن مفعولن فاعلات مصرع ثانی بر وزن مفتعلن
مفتعلن فاعلات آمده **سریع مطوی مقطوع مجدوع** ای گل و بت
سنبل خیز * حلقهٔ زلفت آتش بیز * بر وزن مفتعلن مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا
مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین وزن گاهی مکسوف بجای
مقطوع و منحور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقیر تیغ بکف از نام
بیا * تا فشنده عمر مسری * بر وزن مفتعلن مستفعل فع **سریع مخبون
مکسوف** ای نازنین در کوی ما گذر کن * ای مه جبین بر روی
ما نظر کن * بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب

مجنون مکسوف وباقی سالم آمده واین وزن در فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم از
بحر تیز شعرای عرب وعجم ترک کرده اند وعرب مثمن نیاورده اند وعجم مسدسش را کمتر
استعمال نموده اند وعروض وضرب را یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور
منسرح مثمن مطوی موقوف انوری گوید ؎ نوش لب لعل تو قیمت شکر
شکست ٭ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ٭ تقطیعش چنین میشود نوش لبی مفتعلن
لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ ودرینجا رکن مستفعلن
همه جا مطوی آمده ورکن مفعولات در عروض وضرب مطوی موقوف ودر حشو مطوی
مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی مکسوف خاقانی گوید ؎ عشق بیفشرد پای
بر نمط کبریا ٭ برد بدست نخست هستی ما از ما ٭ بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن
واین عکس بیت اول است فتامل ودر حسن مطلع این قصیده زحاف را تغیر داد
وله گیرم چون گل نه ساخته خونین لباس ٭ کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی طاس
صدر درین بیت مقطوع آمده وباقی مثل مطلع مذکورست ودرین وزن تغیر
زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شده درین سه بیت که از یک قصیده است
مسعود سعد هرکه ثنای ترا حد نهایت نهاد ٭ بحر فلک را بجهد جست سیان و
کران ٭ معزم اندر نشاند وز جگرم بر گذشت ٭ حد کشیده حسام نوک زده دوستان ٭
خنان فتاد این ازان چو چاک برگ گل ٭ چنان گذشت ان ازین چو سوزن از پرنیان
بیت اول منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن

فاعلات بیت دوم بر بهمن زنخ گر سه آن که مخنون آمده مطوی و مصرع اولش بروزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مصرع دوم بدستور بیت اول است اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده وزن این بیت مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات **منسرح مثمن مطوی مجدوع** خاقانی گوید ؎ با فتن ریسمان نه معجزه باشد ٭ معجزه او دبین که این بافت ست ٭ بروزن مفتعلن فاعلا مفتعلن فاع و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده و باقی اجزا مطوی **منسرح مسدس مطوی** مثالش ؎ شاه جهان باد تا زمانه بود ٭ کز کرمش خلق شادمانه بود ٭ بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده **منسرح مسدس مطوی مقطوع** ؎ بسکه بهویت اسیر شد جانم ٭ کرنگذاری گریخت نتوانم ٭ بروزن مفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی مطوی آمده و این دو وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل ست **مضارع سالم** این بحر نیز هیچیک از شعرای عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر خبن و شکل را مجال نیست بجهت آنکه فاع لاتن و تد مفروق وارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی است و میان یا و نون مفاعیلن درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معاً جائز نیست **مضارع مثمن اخرب** خاقانی گوید ؎ از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم ٭ وز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی ٭ تقطیعش چنین بشود از تو و مفعول فانیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن الخ و درینجا کر

رکن ما سین حرف ده فاع لاتن سالم ٭ جامی مطلع دیگر ابیات این ل
زحاف را تغیر داده و آن این بیت ولہ گردی نخست با ما عهدی چنان که دانی ها
ماند بانکه بر سر آن عهد خود نمانی + از خون من نوالہ فرستی برای هجران ٭ یکره بخوان
وصلم ناکرده میهمانی + در مصرع ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف
آمده و باقی هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف
مقصور امیر معزی گوید ؎ گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان ٭ گفتا که ماه
بوسه کرا داد در جهان ٭ بر وزن مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان و در اینجا صدر
و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده و در این بیت ولہ از بوی
او عبیر شود گرد بر بساط + و ز دست او ز خلق شود آب در لگن ٭ عروض مقصور
و ضرب مجبوب و باقی مثل بیت سابق است و در این بیت انوری ؎ نام شباب
از صحیفهٔ ایام بسترد + از رای تو اجازت باید گرفت آب ٭ مصرع اول بر وزن مفعول
فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بر وزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع
لان آمده و اول اخرب مکفوف محذوف است دوم اخرب مقصور مضارع
مثمن مکفوف مقصور گر آن طره هست مشک تتاری چون نداد بوی ٭ ور آن
چهره هست ماه چرا در کشید روی + بر وزن مفاعیل فاع لان چهار بار و در اینجا رکن
مفاعیل مکفوف و رکن فاع لاتن مقصور واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف
انوری گوید ؎ تا ملک جهان را مدار باشد ٭ فرمانده آن شهریار باشد + بر وزن مفعول

مفاعیل فاع لاتن و درینجا یک رکن فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی
که در هجو پدر خود گفته ع ہم طبع او چو تیشه خراشنده ٭ ہم خوی او برنده چو منشار شد
و یک رکن فاع لاتن از اصل مثمن در عروض و ضرب باکم شده ٭ زحافش نیز مطابق بیت
سابق است و وزنش مفعول فاع لات مفاعیلن میشود **مضارع مسدس**
اخرب مکفوف مقصور انوری گوید ع کو حشمت جم کو بیا ببین ٭ بر تخت سلیمان
ز آستین پیشش بدل دیو و دام و دد ٭ درہم زده صفهای حور عین ٭ بروزن مفعول مفاعیل
فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده مگر
عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور که ازینجا معلوم میشود که مضارع شعر را
چون مسدس نمایند از فاع لاتن یک جزو کم میکنند نه از مفاعیل **بحر مجتث** واین
بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعرای عجم غیر از مثمن نیاورده اند و درین بحر
طی و خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از
سبب و در سین و نون مس تفع لن این بحر معاقبه است **مجتث مثمن مخبون**
خاقانی گوید ع تو آن گلی که مه آسمان جبین تو بوسد ٭ ملک ز سدره فرود آید
زمین تو بوسد ٭ تقطیعش چنین میشود تو آ گلی مفاعلن که مه آ فعلاتن سما جبی مفاعلن
نه تو بوسد فعلاتن الخ و درینجا ہمه اجزا مخبون آمده **مجتث مثمن مخبون**
مقصور خاقانی گوید ع بر مهان نشوم در شوم چو خاک مهین ٭ بدم کهابال
نخورم در خورم بکوه کیا ٭ بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار

۱۳۲

و درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل بیت سابق است و درین وزن گاهی
جزوی را مشعث آرند و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه
درین بیت جمال الدین عبد الرزاق ؎ نماند تیر در ترکش قضا که فلک بسوی
دلم بسر انگشت امتحان نگشود ؞ وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و مصرع
ثانی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن
مقطوع آرند چنانچه درین بیت وله ؎ بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب ؞ بدان صفت
که بود آب را میان آتش ؞ درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است و درین
بیت عنصری ؎ بتیغ هندو لشکر بیابان زخون مردان نشان ؞ بسم ستوران لعل است و
تیغها احمر ؞ وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین و مصرع دوم
بر وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور
و ضرب مقطوع و صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک جزو
مخبون و یک جزو مشعث آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر
خفیف این بحر را شعرای عجم غیر از مسدس بنا نکرده اند و صدر و ابتدا الش یا سالم
مخبون می آید یا مشعث و عروض و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و گاهی مشعث و گاهی مقطوع
و گاهی مخبون آرند و این بحر نیز مطوی و مجنون نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد
خفیف مسدس مخبون ؎ ای صبا بوسه زن ز من در او را ؞ در نخجد لب چو
شکر او را تقطیعش چنین میشود ای صبا بو فاعلاتن سه زن ز من مفاعلن در

در اول فعلاتن الخ و در ینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مجنون آمده خفیف مسدس
مجنون مشعث مقصور حکیم سنائی قدس سره در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته
ه هم نبی را وصی و هم داماد * چشم پیغمبر از جمالش شاد * بر وزن فاعلاتن مفاعلن
فعلان و در ینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مجنون و عروض و ضرب مشعث مقصور آمده و درین
بیت خاقانی چون کنم چون بگلستان امید * دیده ام را الضیه خار افتاد * عروض
مجنون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق است و تشعیث در عروض
و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مجنون مقطوع حکیم سنائی فرماید ه
گر نداری کلام دستوری * که برو نام هست از سر دوری * بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن
بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مجنون و عروض و ضرب مقطوع آمده بحر
مقتضب و از این بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست و آن اینست ه سرو گلعذار
منی فصل نو بهار منی * من اگرچه ننگ توام عز و افتخار منی * تقطیعش چنین میشود سرو
گلع فاعلات ذار منی مفتعلن فصل نو ب فاعلات هار منی مفتعلن الخ و در ینجا جمیع اجزا
مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از قدما امیر خسرو
دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعد از و بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند
و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی ه ز خدنگهای جفای او دچه قدر بخوشم که هواداران
دلم نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری سوه دراقم حروف مراهم مسدس این بحر
را نیز گفته فقیر ضیا خیالات را چه شد که بما ندارد الفتی * چه ظلم بود رغبت گرد فابسرم نگذارد امتی

بروزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم و یکی مضمر علی الترتیب آمده کامل
مسدس مضمر مذال فقیر گوید ع چو عیان شوی آه تا بدم روح روان شود نهان
شوی از جان من خیزد فغان ع بروزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان و درینجا صدر و
ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را شعرای عجم
بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف با نواع زحافات آورده اند اما غیر از مثمن اختیار
نموده و عروض و ضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب
مثمن سالم عمعق بخاری گوید ع زمین گرد از نعل اسپان مغربل ع هوا گرد و
از گرد میدان مغبر ع تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن دو ز نع فعولن ل اسپا
فعولن مغربل فعولن الهم و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور
حکیم اسدی طوسی گوید ع بیک چشم زد از دل سنگ سخت ع بمعجز در آورد نو بر درخت
بروزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده
متقارب مثمن محذوف حکیم مذکور گوید ع عروسی است آمی شادی آئین افر
که باید خرد داد کابین او ع بروزن فعولن فعولن فعولن فعل و درینجا عروض و ضرب
محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم میر رضی ارتیانی گوید ع توان
گذشتن ز آسمان از ان کو ع گل تا بگردن گل تا بزانو ع بروزن فعلن فعولن چهار بار و درینجا
یک رکن اثلم و یکی سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی
این زلف بر بنا گوش نهاده ع سفر زی جمال تو قبله جان حریم کوی تو کعبهٔ دل

فان سجدنا الیک نسجد و ان سعینا الیک نسعی * بروزن فعول فعلن هشت بار و دریجا
یک رکن مقبوض و یکی اثلم بترتیب آمده و بیت مثمن امینست ه زدرد هجرت چاره
سازم چو شمع و در زار تو بیگذارم * تسبیغ را در عروض و ضرب این بحر اکثر آرند
و نوعی دیگر ازین وزن است که یک رکن اثلم مقبوض و یکی سالم بترتیب آرند و بعضی
از شعرای عجم این را بشانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم کاشی غزلی درین
وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب او گفته فقیر ه زلف
دلاویز بر مه رویت تیره شب است و آتش موسی * چاره صبرم در کف عشقت نی ای من
یوسف دست زلیخا * بروزن فعل فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را ابوالحسن اخفش
استخراج نموده چنانچه در بحث دایره شرح کرده شد متدارک مثمن سالم ه حسن و
لطف ترا بنده شد مهر و مه * خط و خال ترا شده چین خاک ره * تقطیعش حسن و
لطف فاعلن نحی ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر مه فاعلن الخ و دریجا همه ارکان سالم
آمده متدارک مثمن مخبون ه چو رخت نبود گل باغ ارم * چو قدت نبود قد
سرو چمن * بروزن هشت فعلن بکسر عین و دریجا جمیع اجزا مخبون آمده متدارک مثمن
مقطوع ه بر دم هست وارم زاری * کز غم تا کی زارم واری * بروزن فعلن
بکسر عین هشت بار و مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله درین بحر است و دریجا اگر
بعضی اجزا مقطوع و بعضی مخبون بیارند جواز دارد چنانچه درین بیت شیخ بهائی
ه یارب یارب بهائی زار * آن نامه سیاه خطا کردار * صدر وا اند

۱۳۶

١٣٤

مقطوع و عروض مجنون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو بعضی اجزا مجنون و بعضی مقطوع مده
و این وزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت ناقوس است و وجه تسمیه اش جابر بن
عبدالله انصاری رضی چنین منقولست که در راه شام با حضرت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه
سفر کرده بودیم گذر ما بدیر ترسا در آن دیر ناقوس می نواختند چون آنجناب صدای ناقوس شنیدند
فرمودند که ناقوس چنین میگوید بیت حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا و چند
دیگر مشتمل بر این اعتبار دنیا ضمیمه این بیت فرموده است بیان بحری که شعرای عجم آنرا
استعمال نموده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب و جدید و مشاکل که متاخرین اختراع نموده اند
در دیوان هیچیک از اساتذه عجم شعری در آن دیده نشد و مع هذا این بحر دائره که در حیز
این حلقه بر شمردیم بر نمی آید بنا بر آن بعض مذکوران ننمودیم و یکی از معاصران امیر خسرو دهلوی که
عاشق صادق نام داشت رساله در عروض و صنائع تالیف نموده آنرا جامع الصنائع نام کرده
و درانجا سه بحر دیگر اختراع نموده باعتقاد خود رکن تازه پیدا ساخته و این سه بحر از سه دائره است
آن هم رسانیده اول متفاعلتن دوم مفعولاتن و چون غور کرده شود متفاعلتن و فعلن
بکسر عین است و مفعولاتن و فعلن بسکون عین اول بحر متدارک مخبونست دوم مقطوع
چنانچه شرح آن بتفصیل مذکور شده خیابان پنجم در بیان اوزان رباعی باید دانست
که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و آنرا ترانه و دوبیتی نیز نامند و رباعی جزو بحر هزج
و نه زحاف در وی بکار میرود و از این نه زحاف بیست و چهار وزن بهم میرسد نام زحافات
خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و بتر و شتر و اجتماع خرم و هتم است

ورکن فاعیلن اخرم مفعولن میشود و ضرب مفعول مقبوض مفاعلن مکفوف مفاعیل
بضم لام هتم فعول بوقت لام و مجبوب فعل بوقف وابتر فع واشتر فاعلن و از اجتماع
خرم و هتم فاع میماند اما از جمله بیست و چهار وزن رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای
آن اخرب می آید و در دوازده وزن دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن
اخرب یکی آنست که یکجزو حشو مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرم اهتم آید دوم
آنکه یکجزو حشو مکفوف و یکی سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو
مکفوف آیند و عروض و ضرب مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آیند و عروض و ضرب
مثل اول باشد پنجم آنکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آیند ششم آنکه حشو مثل
دوم و عروض و ضرب ابتر باشد هفتم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب
اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر باشد نهم آنکه حشو یکجزو سالم و یکی
اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف و عروض و ضرب اهتم باشد یازدهم
آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم آنکه حشو مثل یازدهم و عروض
و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای آن اخرم می آید
یکی آنست که یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم اهتم باشد دوم آنکه یکجزو
حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو اشتر و یکی
مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب مثل
اول آیند پنجم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول

١٣٩

و عروض و ضرب ابتر آرند هفتم انکه حشو یک جزو اخرب و یکی مکفوف آرند و عروض

و ضرب اهتم هشتم انکه حشو اشتر دوم عروض و ضرب ابتر آرند نهم انکه یکجزو حشو اخرم و یکی

اخرب و عروض و ضرب مجبوب آرند دهم انکه یکجزو حشو اخرب و یکی مکفوف و عروض و

ضرب مجبوب آرند یازدهم انکه یکجزو حشو اشتر و یکی مکفوف عروض و ضرب اهتم ارند

دوازدهم انکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب عروض و ضرب اهتم و صورت

این بست و چهار وزن ازین دو دائره آشکار شود + + + + + +

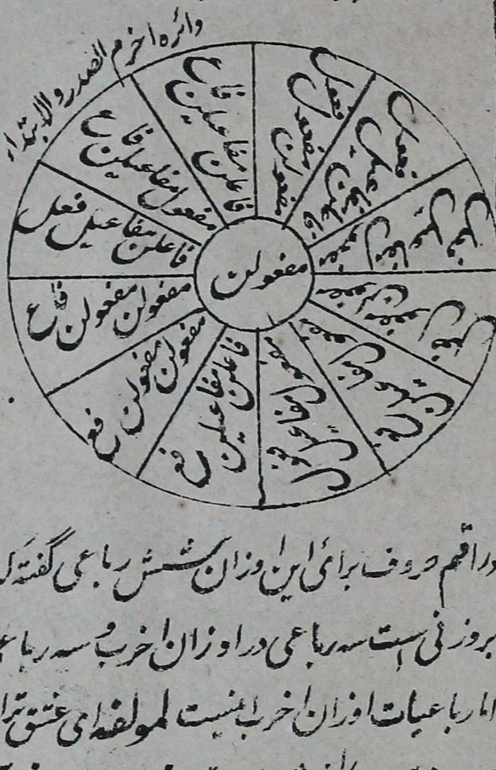

راقم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع ازان مشتمل

بروزنی است سه رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم

اما رباعیات اوزان اخرب اینست لمؤلفه ای عشق تو چو من هزاران طالب شد پیدا

ترا یوسف مصری لب غبغب ذقن بهجر تو جانم را صد محنت و غم آن چه که کردی تو از من غائب

وله چو پیش تو آوردم دل پاره پاره ؛ دست مهر لطف وامپسند یاره ؛ در عالم غمش از بس

درمانده چو نیست آن به که بنوازیم تو ای بنده نواز ؛ وله ای آنکه نمودیم به هجرانت زار

از کوه غمت بر دل تنگم صد باره ؛ خواهم که به پیش تو بگویم غم دل ؛ چون جان بدهم من نبود

دشواره ؛ وانا رباعیات وزان اخرم هست هجرانت خون بسی مرا در دل کرد

واندوهت به سینه من منزل کرد ؛ دیگر تا کی فراهم محنت و غم ؛ کس هرگز این چنین تا بیدل کرد

وله یار آید یار آمد یار آمدی بنشینی بخیریه مسان تا کی ؛ یکساعت زان ماه جبین دور

مباش ؛ تا یابی از جام لب لعلش می ؛ وله جان دادم در راه وفای صنم ؛ دل کردم

قربانش بی بیش و کم ؛ از دست ستم کار اگر باید چه غم است ؛ در دیده و دل بس است سوی

؛ و درین موقف فن عروض به اتمام یافت به محمد بعد اولا و آخرا الحدیقة الرابعة

فی علم القوافی قافیه عبارتست از چند حرفی معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر بیت

در الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکوره در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مثنوی

آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید و حد

قافیه از حرف آخر بیت است یا ساکن اول که در ما قبل او باشد و متحرکی که ما قبل

این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی

بکرم کاهل و درم مایل ؛ جهل شان پیش علم شان حایل ؛ هم مایل و حای حایل نیز

داخل در حروف مذکور است و وجه این معلوم خواهد شد و این قول خلیل است و اما اخفش

بر آنست که کلمهٔ آخر بیت تمام داخل قافیه است و بعضی روی تنها را قافیه

شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی از مسامحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود و حق واقع آنست که قافیه حروف و حرکات معین دارد و به لقبی چند ملقب بگردد و عیبی چند لاحق آن میشود که احتراز از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است و ما اینهمه را در چند شعبه وا نمائیم **شعبهٔ اول** در بیان حروف قافیه باید دانست که روی اصل قافیه است و قافیه بدون روی متحقق نمیشود و هشت حرف ملحق با وی میگردند چهار قبل از روی می آیند و چهار بعد از روی اما آن چهار که قبل از روی واقع میشوند ردف و قید و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد از روی می آیند وصل و خروج و مزید و نایره است اما ردف بالکسر عبارت از الف و یا و واو ساکن است که بی فاصله قبل از روی آید چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا گفته

ای سنائی بقوت ایمان * مدح حیدر بگو پس از عثمان * ز آن فضل افت سرای فضول
آن علمدار علم از رسول * شنیده ز مصطفی تاویل * گشته مکشوف بر دلش تنزیل *

در بیت اول نون روی و الف ردف است و در بیت دوم لام روی و واو ردف است و در سوم لام روی و یا ردف است و اگر بعد از ردف دو ساکن واقع شود مثل یافت و تافت و دوست و پوست و ریخت و بیخت بعضی حرف بعد از ردف را داخل ردف شمرده اند و آنرا ردف زائد نام کرده و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را داخل روی شمرده و آنرا روی مضاعف خوانده و پوشیده نماند که در گفتار واو و یای ردف معروف و مجهول

یای معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور و پور و دید و چکید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان معروف و مجهول نزد قدما و متاخرین جایز است چنانچه درین بیت **حکیم سنائی** با وجودش از آن پدید آمد ❊ تکیه آمد و لیک دیر آمد ❊ کسرهٔ ماقبل یا در لفظ پدید و در لفظ دیر مجهول است و درین بیت **وله** یک آب و گل ز شوقش عور ❊ لعبت چشم و دل ز کنهش کور ❊ ضمهٔ عور معروف است و ضمهٔ کور مجهول و درین ابیات **ظهوری** عشق آورده در ستیز مرا ❊ کند عقل کرد تیز مرا ❊ خلوت خاص حسن و عشق نگر ❊ که برون کرده اند نیز مرا ❊ خوش ظهوری بجام جوشیها ❊ کرده در غور کی هویز مرا ❊ کسرهٔ لفظ ستیز و تیز مجهول و کسرهٔ لفظ نیز و هویز معروف است **وله** از غمش شهر و کوی پر شور است ❊ میکند منع زاریم زور است ❊ چه قدر لب له نزدیک است ❊ دل ز طاقت صد آن قدر دور است ❊ ضمهٔ لفظ شور و زور مجهول و ضمهٔ لفظ دور معروف است و الفی را که با ماله یائی [illegible] سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت **سنائی** خلعتی کان ترا است همچو جهیز ❊ بستانند بروز رستاخیز ❊ اما **حرف قید** حرفی است ساکن غیر حروف مد که بی فاصله از روی آید پس غیر از حروف مد هر ساکنی که بی فاصله قبل از روی افتد حرف قید نامند مثال قافیه درد و سرد و ابر و صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و بزم و رزم و رسم و قسم و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و ثمر و [illegible] و تنگ و شهر و نهر و اختلاف حرف قید جائز نیست چنانچه صاحب گلشن راز گوید

ه همه دانند کین کس در همه عمر ﴿ نکرده هیچ قصد گفتن شعر ﴿ و باید که درین حال

قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه بر و چه

بحر ﴿ همه روستایند و شیراز شهر ﴿ اما حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی حرف آید

و میان او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و باور

و مائل و سائل و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل

لزوم ما لا یلزم است چه اگر التزام آن ننمایند خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل

را با بلبل قافیه میتوان کرد چنانچه در حدیقه دوم اشعاری باین معنی کرده شده

اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی

همچو شمع انکه را سنانه سنی ﴿ در تو خندد چو گردنش بزنی ﴿ و حرف ها درین بیت وله

لاله غافلی تو ای بنده ﴿ دل شبه عمر کوته و خنده ﴿ و حرف وصل در اکثر یای متکلم

یا مصدری یا تنگیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم و تای مخاطب شدن ضمیر غائب و هائی

مضمر آخر کلمه مثل ناله و ناله و نون مصدری مثل بدن و شنیدن میباشد و اما خروج

حرفی است که بی فاصله بعد از وصل آید مثل میم در لفظ بردیم و خوردیم و یا

در لفظ دیدمی و چیدمی و تا در لفظ دیدیمت و شنیدمت و اما مزید حرفی است

که بی فصل بعد از خروج آید مثل بردمش و خوردمش مثل یا درین بیت عنصری

باغ اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری ﴿ چرخ اگر در باغ بودی

گلبنش چون آستی ﴿ از گل سوری بدانستی کسی عیوق را ﴿ این اگر خشنده

بود چون دان گرو باشی ۞ اما نائره حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین برشتمش
و خوردیشمش و آنچه بعد از نائره آید در علم نائره است و خواجه علیه الرحمه برانست که آنچه
بعد از وصل یا مزید لفظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما جمهور برانند
که آنچه بعد از روی آید تا وقتی که کلمهٔ مستقل نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار
حرف جائز نیست **شعبهٔ دوم** در بیان حرکات حروف قافیه بباید دانست که حرکت
ما قبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند و اختلاف
توجیه در قوافی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد
اختلاف حرکت ما قبلش جائز است چنانچه درین ابیات **خاقانی** رحمه خضر ساز
لب از آب جام کوثری ۞ کز ظلمات بجو چشمهٔ سکندری ۞ گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود ۞
در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری ۞ پور سبکتگین توی دولت یار خدمتت ۞ بنده مدح
دولتت شکر روان عنصری ۞ و درین بیت سعدی نباید در ایام او بر دلی ۞ نگویم که خاری
که برگ گلی ۞ و حرکت ما قبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و
در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در مثال
مذکور شده و اختلاف حذو که با ردف باشد جائز نیست اما حذوی که با حرف قید با اختلاف
آن در جائی که روی متحرک شود جائز است چنانچه درین رباعی **کمال اسمعیل** اگر سوز دلم
یکنفس آینه شود ۞ از دود دورویها نفس بسته شود ۞ ور دیده بدان آب بسیم کرد ...
ما هر چه نقش او دستان بسته شود ۞ و فتح ما قبل تاسیس را رس گویند و حرکت

حرف دخیل را اشباع خوانند و اختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه

درین دو بیت سعدی ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد من نیز با گدای محلت برابرم

سروی بکمان ببر که بسرپنجه است دکتف با نفس اگر برابری دانم که شاطری و روی چون

با حرف وصل پیوند و حرکت او را مجری گویند مثل کسرهٔ را در دو بیت صدر و حرکت

حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائره متحرک نمی

اید شعبه سوم در بیان اوصاف روی و القاب قافیه بدانکه روی ساکن را مقید گویند

و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و هر یک ازین دو نوع اگر با حرف

از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیه نباید آنرا مجرد باشد

و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آنرا بان حرف منسوب میسازند پس روی مقید را که تنها باشد

مقید مجرد گویند و اگر حرف روف دارد مقید بارد ف خوانند و علی هذا القیاس و همچنین

مطلق را مطلق مجرد یا مطلق با ردف یا با قید یا با تاسیس خوانند قال السکاکی ثم ان

القافیة لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار ما قبله و باعتبار

ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما مروفة او موسسة او مجردة و اما

باعتبار ما بعد الروی و لا لحقها بهذا الاعتبار الا فی الطلاقها فهی کونها اما موصولة من

غیر خروج او مع خروج انتهی و انواع قافیه و اسامی آن اینست قافیهٔ مجرده

و قافیهٔ مردفه و قافیهٔ موسسه و قافیهٔ موصوله اما حرف قید چون از عالم رفست

قافیه را که با حرف قید باشد نیز مردفه گویند و قافیه که مشتمل بر حرف

خروج و مزید و نائره باشد آن نیز در حکم موصول است و از اینجا ظاهر میشود که روی
اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه مدخل است بخلاف کسانی که حروف
دیگر را منکر اند شعبهٔ چهارم در بیان عیوب قافیه و آن چند نوع است اول آنکه روی
یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه در بیت حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جای ساکن
و جای متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود
عیب دانند و الا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر
توجیه گذشت و سکاکی گفته و فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی
الشعر و الاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف روی و این عیب اصلا سمت جواز ندارد
اگرچه بعضی این نحو جائز داشته اند که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد
یا قریب المخرج باشند مثل لب و چپ و شک و سگ و صباح و سیاه و غیاث و
داس اما جمهور بر آنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف
ردف و این در اشعار تازی جائز است اما در فارسی اصلا جائز نیست و شعرای عرب
جمیل را با نزول و منیر را با بدور و مانند آن قافیه میکنند و این معنی در میان ایشان
سائر و دائر است کما قال السکاکی و الردف بالالف لا یجامعه الردف بغیرها
بخلاف الواو و الیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف حرف قید یا بعد
مخرج مثل عمر و شعر را قافیه کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه گذشت

و در اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جائی که روی مقید باشد
مثل تجاهل و کاهل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل نور و دور بالفتح و این
هر سه عیب است اما سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا
تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی اما اگر همه جا بمعنی دیگر آرند ایطا نمیگویند بل صنعت
تجنیس است و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در و ظاهر
نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان و بیا و میا و مانند آن و ایطای جلی
آنست که تکرار در و ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر و مثل
الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و غمگین
و شرمگین و مثل ها در کلها و باغها و اشباه آن و مثل کردونگر و بکن و مکن و نظایر آن
و ایطای جلی از قبیح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد
مگر آنکه بفاصله ابیات در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی عیب الایطاء
یتقارب لمسافة بین کلمة الایطاء اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة
فقل با لعاب نوع نهم تضمین و آنچنانست که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود
باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو در حسن ترا کسی نماند الا خورشید که هر صبح
بر در آید تا خدمت کند و پای تو بوسد اما تا پای تو بوسی او که پا بوسد تا
نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این از اخشر
عیوبست اما اگر استادی بر تغیر نماید تدارک عیب میکند چنانچه

شیخ آذری درین قصیده کرده ستاره شام گاه از گردش قضا و قدر * خیام چرخ
هفتاد خسرو خاور * بعد از چند بیت اشاره بتغییر قافیه میکنند بنای قافیه
را یک الف زیاده کنیم * بشرط آنکه نگیرند خورده اهل هنر * سوال کردم از آن نور دیده
که بذات تو آورده کائنات اقرار * و هر عیبی که اشارتی بدان نماید عیب نسبت
نوع یازدهم تکرار قافیه معمول ست و قافیه معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت
قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت **خواجه حافظ** مستم از باده شبانه
هنوز * ساقی مازرفت خانه هنوز * میکشی و بغمزه میگوئی * توبه کردی ز عشق باده
هنوز * و چنانچه درین رباعی **للمؤلفه** کر شمع نه دلجوی پروانه کند * بر آتش او ز
در چه داغ کند * فریاد ز شمع من که در آتش عشق * پروانه صفت سوزم و پروا
نکند * پوشیده نماند که قافیه معمول اگرچه فی نفسه صنعتی ست اما اجتماع آن در یک
بیت معیوب ست **شعبه پنجم** در تقسیم قافیه باعتبار وزن باید دانست که خلیل
بن احمد این قافیه را در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارت
بآن کرده ایم و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه آن هر دو ساکن
بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت **سنائی** نائب مصطفی بروز غدیر *
کرده در شرع خود مراد را میر * و این قافیه را مترادف گویند دوم آنکه
یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت **وله**
در صف بزم پای او محکم * در سپاه جان او محرم * و چنین قافیه را

متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت
خاقانی جوش صورت بر دن کن در صف مردان درآ ؛ دل طلب کز دار ملک دل
توان شد پادشاه ؛ دال لفظ پادشاه در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک
خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت **سنائی**
زور او بت شکن بروز ازل ؛ دست او تیغ زن بر اوج زحل ؛ و این نوع قافیه را متراکب
گویند پنجم آنکه چهار متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشند و این را متکاوس نامند
و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسی نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی
که عروض و ضرب مقصور یا ابتر باشد می آید و در رمل در حالتی که مقصور و مشعث باشد و در
مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که مذال باشد
و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در هزج وقتی که
عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد می آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم و
مخبون مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی
ابتر وقوع می یابد و اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل
محذوف و مخبون محذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف
و در سریع مطوی مکسوف و منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب
محذوف و کامل سالم و مضمر واقع می شود و اما قافیه متراکب در رجز مطوی مخبون
می آید و بس و قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید و در اشعار تازی

هر پنج قسم با نحای شتی واقع میشود و تعداد و قواعد این چهار قسم در بحوری که بر شمردیم
بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود شعبهٔ ششم در بیان
ردیف باید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمهٔ مستقل یا مشترک که در اواخر
مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و خلاف آن جائز نیست مثالش این دو بیت
مولانا ظهوری آه و ناله تقصیری نکردم * چه حاصل نکرد تاثیری نکردم * وله
خراب باده سرخوش کرده ما را * بهوش باش که بیهوش کرده ما را * و نزد خواجه
نصیر الدین طوسی رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ
نیز برد او در ردیف شرط نیست اما جمهور برانند که ردیف باید که کلمهٔ مستقل باشد بیک معنی
و جائز است که تمام مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف آید چنانچه درین رباعی مولوی
جامی بیت نی غم هجر و دل بدیدار تو خوش * تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش * تا کی
چشم ز سرشک حسرت دیده اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش * و شعرای عرب ردیف را در
اواخر بمتابعت شعرای عجم اختیار کرده اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است با سکاکی
چند بیت خود که بطریق مردف گفته در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از آنجاست
سکاکی جنانم تنکر قدری ایها الزمن * بغیا و توغر صدری ایها الزمن * اری بدور الاقوام
طالعن بهم * الا طالع لبدری ایها الزمن * و اختلاف ردیف اشعار در شعرا
جواز ندارد مگر در صورتی که اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال
اسمعیل گفته بیت سپیده دم که نسیم بهار می آید * نگاه کردم و دیدم که یار می آید

۱۵۰

وبعد از چند بیت درین قصیده ردیف الفقیر داده واشارت بآن نموده ولذ بهر فال از ماضی شوم بیتان
بستقبل؛ که ایام چنین خوشگوار نمی آید؛ زهی سید بجا که پیش خاطر تو؛ همی نهان بسپهر آشکار
می آید؛ اما حاجب عبارت از ردیفی است که میان وی قافیه آید واین داخل صنایع لفظی است
وشائش در حدیقه دوم مذکور شد **الحدیقة الخامسة فی فن المعما** باید دانست که
معما کلامی است موزون که دلالت بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی واشارات لفظی میکنند
وقید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنابر اغلبیت است والا میتواند بود که نثر
مشتمل بر معما باشد وبجای اسم عبارتی از معما حاصل شود و چون حصول معنی
معمائی از کلام بدلالات حروف واشارات الفاظ می باشد وبحث درین
فن از تحصیل حروف اسم وتکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
وکلمات تواند بود و حروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت
رقمی سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معمائی درین هر سه صورت سائر و دائر
می باشد ومعما در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف
اسم با ترتیب حرکات و سکنات کند چنانچه در اسم حسن در بر حسین از برای نام
نکوی تو دل؛ از سکون بگذشت و زد بر حد فیروزی بفتح؛ و در اسم علی
چشم بگشا زلف بشکن جان من؛ بهر تسکین دل بریان من؛ و در اسم محسن
اگرچه هم باشد نقد دکان؛ بگاه سکه شد محتاج سندان؛ مح را تاج سن گفته
با تصحیح حرکات فافهم واین قسم اتم واکمل اصناف معما است درجه دوم آنکه

معما دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی باصلاح حرکت و سکون اسم درو نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات ازین قبیل می باشد چه اشارت بحرکت و سکون اسم از محسنات معما است نه از ضروریات اما درجه سوم آنکه معما دلالت بر مادهٔ اسم نماید و اشارت به ترتیب حروف در آن نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم آنکه معما دلالت اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف درو باشد چنانچه در اسم شمس یگانه زود عالم گزیده ام که سه حرف که چار صد بشمار است نام آن یارم و از عدد چارصد شین و میم و سین خواسته و این قسم ناقص تر و نازل ترین اصناف معما است و نزد ارباب این فن مردود و متروک بوده نماند که از اجزای بیت معما آنچه ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق خوانند و از اصول آنچه بتحصیل مادهٔ اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه نامند و از لواحق آنچه ملایمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد نظر بمعنی معمای از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معما افادهٔ اسم است

۱۵۲

اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف
آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت
و سکون حروف اسم و بعضی دیگر برای سهولت در قسم اول بنا برین اعمال معمائی بچهار
قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین
چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول در قسم اول
میگردد گویا بمثابهٔ خادم و مددگار آن دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن
اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد و تحلیل و
ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن است ببعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن
در آن و این عمل تصرفی است که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد
و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود و یا در وسط
یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از آن بلفظ سر و لب و رخ و سردار و اول و تاج
و افسر و کلاه و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه
است از آن بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه
باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار
گردی آشفته و شیدا شیدا باز ساختی بی سر و پا بی سر و بی پا باز او در اسم فرید
اول فصل بهار است بیا کاخر رود * خوش بود دامن باغی و رخ دلداری *
و در اسم فتوح اگر از دیده تو سپهر ای مه ترا هندو * کلاه فخر بر سر

کلاه فخر بر سبزه تو با آن گوشه ابرو * و در اسم الیاس ان شوخ که از اهل نظر
دل بر بود * وی وی چو سه کرد نهان باز نمود * از دی آهن وا زمه شهر خو استه و چنانچه
در اسم مسجد چون شرف صف کله داری شاهم گوید * سر جم ز آن زدش افسر دارا
جوید * و غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی
و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه
در اسم شکر الله گفته که رو نماید از غره ماه تا سلخ * در دلها شماره گشت مگر ای
شرف و در اسم نجیب گریبان بیدرد جانم ز شوق دالش فشانی * بدو دازد دین
دامن گریبان را گریبانی * و در اسم سیف الدین سفالین کاسه افکن صاف با قول
عقار * در بود درد وی در دش هم در ان اشتا بیار * و الفاظی که دلالت بر احاطه
شی نماید مثل پوست و جامه و مانند ان ذکر کنند و اول و آخر کلمه از ان اراده نماید چنانچه
در اسم موسی پوست از دعی و مغز از و دستا * خواه کین مغز آمد و آن پوست *
و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامه های نو بیارآید * خوش آید بر قد و جامه
خود را کاش نماید * جامه جامه جه است و حرف وسط اگر زیاده بر یکی بقعه باشد
دلها و مرکز ها گویند چنانچه در اسم ابو اسحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش
گز و * تا گوشه قند لبش دلها ز حلوا سوخته و در اسم ثابت تا قیب خواست کر
یابد ز نام دوست خبر * چو در ثبات دو دل بو دگشت زیر و زبره گاهی بر طبق
قاعده صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین و سوم را لام گویند چنانکه در اسم

قاسم فا و قاف عین لام و لام میم * در میان عین و لام شین فا و سین * هو جانب و سوی

و گوشه و کنار و پهلو گویند و از ان گاهی حرف اول اراده کنند و گاهی حرف آخر چنانکه

در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش * رسید بتو جانا ناوک خوبان

کم و بیش * جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده و اگر از ما آب خواهند جانب او

الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی بواسطهٔ اعمال

دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ونیسی آن شوخ بفن ساحری انیسی * پنهان زد

ابرو و مژه گشته تیسی * ساحر که کمان و تیر فرماید کار * از موی بدیدیم ندیده است

کسی * پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف است و کار فرمودن آن

عبارت از انداختن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر بماند که وسیله انتقا شده

و چنانکه در اسم سراج دل را بود که آه باد فنا دهد * تا جان بنخ وا از دل آشفته

دار دهد * لفظ تا جان ترکیب یافته که وسیله انتقاد است و از یک تاج افسر و دیگری لفظ

تاج مقصود است و از لطائف انتقاد است که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد

چنانچه در اسم کریم آنچه دندان است در آ با گهر یکسان همه * از شکر بنیم شده پوشیده و

پنهان همه * ماده اسم لفظ شکر بنیم است چنانچه در اسم نعمان در دل ببین آفتاب

طلعت آن سیمبر * گشته ساکن غیر خود ساکن نمیخواهد دگر * و نوعی از انتقاد است که

حرف را بذکر درجه او که در عدد حروف کلمه وارد شد ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه

در اسم وحید جهان پر از کرم یار و هر دمش باید * که از جز آن عنایات خود بیفزاید *

155

از عبارت سابق نمایات خود که بتحلیل و ترکیب حاصل آمده حرف واو مقصودست اما عمل تحلیل
عبارت از انست که لفظی را که باعتبار معنی شعری مراد باشد باعتبار معنی معمای بتجزیه سازند
بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد
و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل
و معنی استقلال جزو انست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه مابعد یا ماقبل خود نباشد اما مثال
تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم خرم گوشهٔ شکر تو در
دندان * شرف از و در خرم و خندان * دن بمعنی خم و دان بمعنی امر از دانستن است
و مثال بدو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر ما جز بدار
در کنارمش خاص و عام * در بقا باشد شرف قادر شود * لفظ قادر بدو جزو تحلیل
یافته و مراد از هر دو لفظست نه معنی فتامل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از
یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرم صاف راح و روح * و رو رخساره حیست جوان
در وی و روت سازگاره * لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خم مراد است
و ثانی بمعنی امر است از آوردن و پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد در مقصود
تحلیل زیاده بر دو جزو نخواهد آمد و فائده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب
خواهد بود چنانکه در اسم بدر گذشت و چنانکه در اسم شاهی گر و تیر غمزه ات از جور دیگر
در دل شد راهی ای نازنین * در دل شی راهی گفته و لفظ راهی بدو جزو که یکی از ان
غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب یا میکند فافهم اما اگر از بعضی اجزا

معنی دار بعضی لفظ اراده کرده شود در ینحالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو نیز ممکن است

اما مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه در اسم **علا** با بدان نسیمی ای خواجه بجز خوارزمی جلیست

بنده غرابدی یافت به نیکان تا زیست و لفظ نیکان بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که

آن تازی است و در تازی نی را لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران

که اسم امان از و حاصل شود و چون تحلیل سبب ثالث عمال دیگر میشود در مسئله اعمال

تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن در آنجا گذارش خواهد یافت درین مجال

از مخافت تطویل و تکرار بر همین قدر اقتصار رفت و تحلیل در حقیقت از فروع عمل تخصیص

است چنانچه ذکر کرده شود اما عمل ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزا که پیش از ترکیب

در معنی شعری یک لفظ نبوده باشد در معمای یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن بعضی با

لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند خواه غیر مستقل اما مثال ترکیب اجزای

آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم **عمر** مرغ دلهای کسان را بتمام آن غمزه

صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه لفظ و اما آن ترکیب یافته و مثال غیر

مستقل چنانکه در اسم **بیک** گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار هست

از نگاهش نهان یک آن ندارد اعتبار لفظ نهانی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته

و چنانکه در اسم **درویش** مرد عاشق از غمت بگشا بناز ای نسیم بر

بر دل شیدایش بتری در دانه و هشتن بهر لفظ داشتی در ینجا ترکیب یافته

چنانکه در اسم **شیخ طاهر** خطا گویم کسی گشتش تیره شد دلم

خطا گوید لیکن چون هست غافل تو لفظ گشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل مرکب شده

وگاهی ترکیب از عبارت فارسی بلفظ عربی استفاده شود چنانکه در اسم عبید این

خسته گوئی آن صنم باید که باشد جای او ــ یار از تر سیر و برش یا سر نهد پای او ده از

لفظ ترمی که ترکیب یافته اسقاط الف نیز مقصود است از لفظ و برش تبدیل را ای

بحرف یا مراد است فتامل و مولانای شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز عمل ترکیب را براسه

ذکر نکرده و متشار تر که این عمل ها همین باشد که ترکیب کثیر متفرع بتحلیل میشود پس در

نظر تحقیق زائد بر عمل تحلیل نیست بلکه داخل در دستاست اما در جائی که ترکیب از اجزای مستقل

حاصل شود تحلیل را دران مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب

را براسه عملی باید شمرد و ازینجاست که مولوی جامی و میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی

علیحده قرار داده اند اما عمل تبدیل عبارت از انست که بعضی از حروف را که در ضمن کلمه

حاصل شده باشد بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشد بدل نمایند بیک تصرف

یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت استفاده کرده و بی توسل

بصورت کتابی و تشابه قسمی حروف و غرض از قید بیک تصرف احتراز است از انکه اسقاط

مبدل و تحصیل بدل بجای آن هریک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از

غایت مهر است که در عهد تو دل هم پیوسته گدازد و دو چندان کرده هاء لفظ عهد

بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده این

نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را

۱۵۸

159

کاین گو بنا ما نشان تبدیل چنانکه در اسم عوض لب حوض چون پاهان شستی ❊
چشمهٔ خضر شد کنارهٔ حوض ❊ و چنانکه در اسم اسعد دامن گل بسوی خود کشد زین
بوستان ❊ خاک خوش زد چاک ❊ تبدیل جابجا ای دوستان ❊ آخر این چهار لفظ که خاک و
خوش و زد و چاک باشد چون بحروف را تبدیل باید خار و خور و زر و چاد حاصل آید
و گاهی تبدیل بواسطهٔ تحلیل حصول یابد چنانکه در اسم نبی دیدند نشان قدمت و نشان
❊ خواهند از ان نشان تراب ایشان ❊ از لفظ نشان چون نشان تراب ملفوظی سازند
نبی شود و لفظ نشان را در بیت مخاطب ساخته تحلیل کلمهٔ ایشان و گاهی عمل تبدیل
متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید از گردش و هر چه نباید تغییر ❊ خواهیم که
بود صورت آن ماه منیر ❊ و هر را چون قلب کنند های و تغییر یابد و آنرا بی که
صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود باغ را وقت گل از باد
مرصع خوانی ❊ به بر آب قبا صوف مربع یابی ❊ از لفظ مربع چهار گوشه مراد است
و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم معین
مانند زر شود رخ مس تا تو نگری ❊ مسکین بدل تو کند کیمیا گری ❊ مراد از کیمیا
گری زر شدن مس است و از ان تبدیل مس بعین مقصود است فتامل و چنانکه در اسم
اسماعیل بعد یکسال اسا قبا سینه ❊ شود دم ز ان سرا پا رینه ❊ لفظ قباسی ترکیب
یافته و آنچه قباسی نباشد سماعی است و از سال که ثنای او بلفظ سماعی بدل شود
اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود

چنانکه در اسم **فصیح** میداو رقیب آن سهی قد را پند و کند رخ نرگس چو گل از ناز مخندد
از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره بر گوشه ابروزد و سر پیش افگند گوشه ابرو نون است
و از گره زدن و سر پیش افگندن آن تبدیل نون بفا مراد است و گاهی تبدیل بوساطت
رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم **ایوب** شمشاد به پیش یاسمین بر باد و سه ز رسم
عزت استاده بپا تصحیف عزت عرب میشود و چون زای او را استاده یعنی راست
بنویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل می یابد و گاهی لفظی که در و تصرف نمایند
بنامی مبدل شود چنانکه در اسم **نعمت** میفروشد یار ما ناز و رقیبی هر زمان بما نخوا
آن ماه را و مالقیمت داده جان و از نوادر و بدائع طرق تبدیل است این تصرف
در اسم **دارا** زلفش که نقاب آن رخ گلگون شده زد شانه و آن شب دراز
افزون شده بر به چو کشیدن ضم دامن زلف و از زلف دی انچه بود کج بیرون
شد و کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از سپهر قمر و از آن
حرف را تنجیم و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کج او بیرون رود و با الف
تبدیل یابد **جدول دوم** در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول تخصیص
و تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف
هفتم استعاره و تشبیه هشتم عمل حساب اما تخصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف
است یکی ذکر بعض حروف اسم یا تمام آن بعینه و این را تخصیص گویند دوم قصد اختصاص
و امتیاز آن حروف بقرینه که بوجهی از وجود دلالت بران نماید و این را تخصیص نامند

واظهر طرق ورنصب قرینه انست که صریحا مجمل مراد نشان دهند واین بچند نوع متصور است یکی انکه بتعیین مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم

کریم وخنده میکند دشمن ؛ نام جوید شرف کرده خویش ؛ دیگر انکه تعیین جای مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد چنانکه در اسم ایاز

ای ز تو بهار هی چه پیدا از هوس ؛ از پیش تو حاصل شرف نام تو بس ؛ انچه در مصرع اول ما قبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است

دیگر انکه بلفظی یا زیاده تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت با و نمایند چنانکه در اسم

جمال تاج مالک رقاب کشور حسن ؛ سر جعد لبست تا الی العمل ؛ دیگر انکه تعیین مقصود از سیاق سخن وفحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلی روضه جنت نیست

بستان ؛ نام تو بهار که ندارد پایان ؛ وحاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است جائز است که از بعضی حروف تفصیلی لفظ اراده کنند واز بعضی معنی مثلا اگر راه دریا دین

عمل گویند واز راه همان لفظ او خواهند واز دریا یم اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای لفظ تفصیلی اراده معنی کنند

تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بان نمایند چنانکه در اسم

افراسیاب افسر سر باب اگر دریافتی ؛ سر بازی خوان که هوش گافتی ؛ سر را در تازی راس گویند واف سر راس بتحلیل حاصل شده وگاهی در مجموع حروف تفصیلی بعد از حصول تصرفی میکنند و انرا دو لفظ

اعتبار مینمایند و درینصورت باید که ایمای بتعدد ان کرده شود چنانکه

١٦١

و در اسم میر امان بدیدم مهی خرامان گفتم آن بوده دل زین سر * معلوم شد شریف را نام شریف و الیر

* و گاهی مجموع حروف و اسم را ممزوج بیکدیگر در یک محل آرند و بجدائی هر اسم

اشارتی کنند چنانکه در اسم حیدر و توران * تو حیران آن سر زلف تاب داده چون بمیل

شرف گوهر نام تو و نام رقیب آرد بکف * و در اسم امام و زین من بیان در دو غم

زار و کشته از جور و کین * از سیاهم آن یکی این سو یکی افسون ببین * و گاهی تخصیص بعمل

قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه * در پیش رقیبان نتوان گفتن

فاش * نام صنمی که هست دلها شده اش * و گاهی متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم

امام که هی چون بیاد رخ آورده ام * آئینه پیش نظر آورده ام * اما عمل التسمیه

عبارت از آن است که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از مسمای حروف اسم واراده

کنند و باید دانست که هر یک از حروف هجی را اسمیست مثل الف و با و تا و ثا الخ

و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و آنچه زائد بر مسما است آنرا بینات آن حرف گویند

و بینات شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ا ل م ن ج ذ د ص

ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میمانند اختلافست

نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره است

و مقطعات سور قرانی مقوی قول اخیرست مثل الر طه حم یس که در هیچ قرات بالف ممدود

روایت نشده و از این قرار عمل التسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف

مسمای او خواهند نوع دوم آنکه از مسما اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات

او اراده کنند واین نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرزاست که اکثر معمیات اشدر درین کتاب از نتائج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه در اسم شرف

زین جانب شرع زان سوی کشته رائیست درین میان شرف را + وگاهی حصول اسم حرفی باعمال معمای باشد چنانکه در اسم صاعد بیت این آبله آخر که بر اعضا دارم

کف خونی است ز دریای تن افگارم + لفظ صاد بتحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در اسم فتحی چون بخواند یار با آواز نی + بشنواز نی ان نفس تحسین وی + از لفظ

سین که بعمل تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را بتثنیه یا جمع ذکر کنند و ازان مسمیان آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود من بیم از نا خوشی

خویش مشوش + بهر من افاق گشته پر ز دل خوش + لفظ نافاق که بتحلیل و ترکیب حاصل شده چون بر کرو قافان میشود و چنانکه در اسم یحیی کو آه برای از

دل محنت کش + کو آتش دل علم بگردون بر کش + کو خون دل گرم بجوش از دیده + کو از دل ما بگیر دریا آتش + از لفظ یا آت جمع یا مراد است اما نوع دوم از تسمیه که

از مسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصد جان و دل ناتوان رنج کشی + رخ چو ماه بیالی نمود ماه وشی + یکبار از رخ چو ماه فی خواسته و بار دیگر رو اراده

کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که آن بی قد و روی یا است را ست آخر کی بود بی جبه خواهش روست + از اسمای حروف انچه بی الف و یا باشد

نون است و گاهی لفظ مشتمل بر مسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور سازند

چنانکه در اسم بها ÷ مهدی مهر من ز غایت نازکی ÷ از دامن نیرین بر نخیزد ÷ و در اینجا ترادف و سیاه همه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزلهٔ اسم جنس است ذکر کنند و از آن تسمیه را اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم

قاسم چون خوشست ترک نامش آرد بقلم ÷ طی کرد دو حرف را بقانون ستم ÷ از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای تا را ساقط نموده اما نوع سوم که از اسم حرف مبنا فی بینات آنرا اراده کنند و این را صاحب حلل مطرز ابداع نموده و باید که اشارتی بارادهٔ بینات واقع شود چنانکه

در دو اسم **امام و امین** لعلش به بینات دو جوهر زکان خویش ÷ نام رقیب گفت گهی گاه از آن خویش ÷ دو جوهر مراد از اسم لام عین است و چون دو بار بینات لام را بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین بگیرند امین حصول یابد و چنانکه در اسم

عبد القادر بنده چون دامان خود در البسط گردد شد تمام ÷ دل رسید از قصر و فضل اسم را دادن مقام ÷ صاد قصر را ساقط نموده و بینات صاد را بجای آن آورده

اما عمل تلمیح عبارت از انست که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معما بان نشان توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلماتست که در محلی مشهور مسطور یا مذکور میگردد یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل رقوم تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم

احمد گر فاتحهٔ فاتحه را دریابی ÷ حاجت نبود شرف بسی باره ترا ÷ و در اسم **الیاس**

سورهٔ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم ÷ صورت خاتمه ذکر مجیدت شد نام ÷ خاتمه

قران سورهٔ الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی
چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است مثلاً در ثبت
کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا مینمایند و شمس و قمر راس در می نویسند و علی هذا القیاس
بروج دوازگانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ر
علامت روز و ل علامت شب صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب
علامت جوزا اوج علامت سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت
است و در ثبت ایام هفته الف علامت یکشنبه و رقم د و علامت دوشنبه و همچنین
از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن چیز نمایند
ذهن منتقل میشود بحرفی که مخصوص اوست چنانکه در اسم شمس ز شمس رخش بروم تماشای
گل و بیداد قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد در نیجا مرادف وسیله تعمیم شده
چه خورشید مرادف شمس است و چنانچه در اسم اویس ناهید ز مهر مشتری میگردد
او قیمتی است و مشتری دارد مهر و چنانچه در اسم فیروز بخت با شرف مشتری و
ماه ببین از دل اوج صورت زیج بدیباچه تقویم نگار و در اسم صاعد بانکه
دل زمین برو هستم بجان اسیر کشش بیدل صفا است مارا با چشم
شیر گیرش و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت
او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیارند بلکه در
تحصیل آن بعلی دیگر توسل جویند چنانکه در اسم طیفور

166

ترکی که فدای نام او کرده * بندوی فلک ع خانه بر فوره و خانه زحل که جدی

و دلو است کنایه بان نموده و علامت آن طوی صفر است و اما مثال انچه در محل

مذکور باشد چنانکه در اسم لبیک ای محرم کعبه انچه در ره کوی * باید که نهفته ذکر آن

به کوی * انچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف است که

از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند

اعم ازین که در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شرف

شرف از نام شریف تو نشان میجویید * لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید و در اسم

بهمن نشانی از نام بت دلنواز * بهم بر لب جو توان گفت باز * از جان و دان آن خسته

و از جوهر دو پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب و مفرد یا اسم است

یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود

اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خواهم بگویم

جانان عمری در از گشتن * تا آن یار و دندان بنیم بیاز گشتن * از لفظ باز

گشتن عود مراد است از مصدر است و در ضمایر چنانکه در اسم شاه و شفیقه حسن است

شرف در دل او * جز روی نگار و لب دلدار مجو * در اسم همام خوبان ستارگان بهر لطافت

اند و ماه است مسایه ایشان نگار ما * و در موصول چنانکه در اسم مجد الدین کرم از

مسجد برون پای سوای ای خطیب * نقش ایمان جو که دارند از حضور دل نصیب *

لفظ ایمان مرادف الذین و نقش او الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم

زمان شاه سوار صفدر رسیدانی ؛ چون نام سوال کردم از حیرانی ؛ بر طرف سمن فکند یکبار

ز موی ؛ پس گفت تمام گشت اگر رسیدانی ؛ از موی شعر خواسته و مراد از تمام گشت

لفظ تم که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم **یحیی** گر شرف داد

از فراق دوست جان ؛ نام نکو زنده بماند بدان ؛ مراد از زنده بماند لفظ یحیی است

و در حرف چنانکه در اسم **یوسف** هوس بد و ورع بود شرف را در دل ؛ از در دل

چو در آمد هوس تمام رفت ؛ از در دل قلب فی مراد است و در مرکبات تام چنانکه در اسم

نظام نگار من چو شرف شد ز جان کمینه غلامش ؛ کمان شد دگر و دو نشان دهنده

ز نامش ؛ از لفظ کمان شد دو ماظن مراد است و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم **غیبی**

از صورت نام و نشانی روشن ؛ چشم بفصیح تر زبانی گوید ؛ و در اسم **نور الاسلام**

هست نام نکه روشن شد بر رویش چشم جان ؛ روشنائی مسلمانی به نیکوتر زبان ؛ و در

چنین موا قع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد اشارت کردن بسیار

پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم **عبد السلام** بنده ترکی شدم

در زانکه می پرسیش نام ؛ آنچه اول گفتمت بر خوان تا زمی السلام ؛ اما اشتراک

آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنها جز ترادف در معما نمیتواند آمد

زیرا که مقصود در معنی معمائی حروف و الفاظ است و باید و هش معنی کاری نیست و در ترادف بمجرد

دریافت معنی حقیقی ذهن از لفظ کو بمقصود انتقال مینماید و ادراک آن بعد از علم بوضع موقوف

بقرینه نمیباشد و در منصوب قت و خفائی که در معما باید در ترادف تنها میسر نیست

١٦٧

[illegible]

ودر سدارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم سکنند وطریقش آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور
سازند و مراد از و بحسب معنی شعری مفهومی باشد وبقصد معمای لفظی که مرادف او باشد
باعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم **الغ بیگ** گرانی گشت حاصل بی چو بردم برش
کوبیش ٭ سکروحانه بگذشتم بجان و دل و عا کوبیش ٭ درین بیت لفظ گرانی بحسب معنی
شعری در مقابل سبکی آمده و بمقصد معمای در مقابل ارزانی واز ان لفظ علا خواسته که
مرادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه برسبیل ترادف آرند چنانکه
در اسم **سعدی** در خواب شنیدم سحری نام نگار ٭ شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار ٭
ای باد توام فزود مهری که بمهر دیدار تو باشد که ببینم بیدار از مهر اول بطریق تلمیح
سرخ خواسته و از دوم لفظ عین و از و بملاحظه اشتراک وتسمیه حرف عین اما عمل کنایه عبارت
از انست که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از ان لفظ موضوع له را خواهند
واین عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی وکنایه اختراعی اما کنایه ابداعی انست که
موقوف بماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات
وعوارضی که اختصاص بان دارد نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال بمقصود
نماید واین نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم **خضر** ز اسما مثلثی که غشش حاصل
است ولبش ٭ مشروح بشنو از شرف ای حبر المعی ٭ او را برابر است بهم مرکز و محیط
نصف محیط مغربیش ثلث مطلعی ٭ پوشیده نماند که حرف را نصف محیط در اسم مذکور
واقع شده و آنرا باعتبار تاخر مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی

[illegible]

گفته و عدد حروف را ثلث خامیشود چنانکه در اسم شمس نام بتم سه حرف ستاده شش کنم خصه

ثانی دو ثلث ثالث و ان هر دو ثلث اول ؛ و این نوع را باعتبار حصول اسم معما

میتوان گفت والا در حقیقت لغز است و گاهی در کنایه ابداعی بقواعد مصطلحات علوم توسل

جویند چنانکه در اسم **کمال الدین** می خار لقب کسی گل کام نچید ؛ بی رنج طلب گسر

برادی نرسید ؛ زنهار دلا تو در کمین باش و بکرد ؛ تا در تو شود ادات تعریف پدید ؛ مراد

از ادات الف و لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم

علی شیر ماهر که فرشته صورت و حور لقا است ؛ پیرایه حسنش ادب و علم و حیا است ؛

نامش بولا می شده و شیر است ولی ؛ بشنو ز شرف کاولین شیر خدا است ؛ و فرق درین

قسم کنایه و تلمیح انست که در تلمیح حرف با کلمه مشار الیه عین مقصود میباشد و درینجا واسطه

مقصود میشود و از قبیل کنایه ابداعی است این معمیات میر حسین شفیعی نشاپوری

در اسم **مغز** انکه هست از نیش رو ز بر و زم بهتر ؛ موسم هست که زیر قدش نام سر ؛ و در اسم

قباد دلا دوری از کار و بار جهان به ؛ و زان انچه باشد رخ دلبران به ؛ انچه

و زان باشد باد است ؛ و در اسم **عبدی** چون مه عارض و سرو قدان حور نژاد ؛

مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد ؛ ماده اسم لفظ الی مرادف تا است و لام اورا

آزاد گفته و ساقط نموده و الف اورا بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده

و چنانکه در اسم **لطیف** هست بر روی طبق ماه بجای نانش ؛ چرخ فیروزه

چو فطار کند بر خوانش ؛ از لفظ فیروزه چون وزه برود و باقی قلب شود

١٦٩

یف حاصل آید یا کنایه اختراعی نیست که اشارت نماید بتکرار لفظی که بعملی از اعمال معمای حاصل
شده باشد یا بتجدید حاصل شده یا بلفظ سابق منضم گردد یا ذهن از ان و بلفظ دیگر منتقل
شود بوجهی از وجوه پس کنایه اختراعی اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانکه در اسم **محمد**
حسن گفتم چو باز گفتم فرسوده ‌ ز اول دم از دوم سوم زاید بوده ‌ و نوعی از صور تکرار است
که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت
استخدام که در فن بدیع نزد ائمه عربیت مقرر است چنانکه در اسم **سعد** رقم مهر چو با او
دیدم ‌ زد از خانه نشان برسیدم ‌ از رقم مهر حرف سین و از ضمیر او که راجع
بمهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ابداعی است چه خانه چهارم خانهٔ مهر و
محبت است و از چهار حرف دال مقصود است و چنانکه در اسم **ابو اسحاق** میان
سرو و قدش رسم نو نگر کاشان ‌ نهاده سر بهم و در میانه دل بیخود ‌ از سرو و قد
نون و الف خواسته و رسم نو نوبوست و از ضمیر ایشان که راجع بسرو و قد است سر بهم گفته
و سین و قاف حاصل کرده و از دل حشام مراد است و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمه
خود و خویش و مانند آن جویند چنانکه در اسم **امام** آنچه ز آئینه ام توقع بود ‌ آب
در عکس خویشتن بنموده ‌ و در اسم **قوام** کرشنبی شرح جمال تو شرف و لرانده ‌ ماه بیخود شود
و در رویش آن ماند ‌ از بیخود شدن ماه اسقاط رای قمر مراد است و گاهی این نوع
کنایه را با تسمیه ضم کنند چنانکه در اسم **سعید** قدرت حرکت کرد و الف بیخود شده ‌
تا تو دل سرگشته اش آری بشمار ‌ از بیخود شدن لفظ الف حذف مسمای او مراد است

۱۷۰

ونقط سرگشته درینجا از محسنات سما است و از لطائف این نوع است این معما باسم آدم

محتسب خمهای می وی بر سر کوی بریخت * شد تماشا کرد آن باده که هر سوی بریخت

لفظ تماشا کرد بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل التصحیف عبارت از انست که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول ماده اسم اشارت نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی انکه بصیغه التصحیف باشد و آن لفظ التصحیف و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر انست و این نوع را التصحیف وضعی نامند دوم انکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه که مایه الامتیاز بعضی حروف است از یکدیگر و این را التصحیف جعلی گویند و مورد این عمل از حروف تهجی بست و دو حروف است و در شش حرف دیگر عمل التصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما التصحیف وضعی باوضاع مختلفه وقوع می یابد از انجمله یکی انست که صیغه التصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند چنانکه در اسم **ابوتراب**

شرف در صورت ایوب چابر * تراجوید که هست از در تماشا کر * و در اسم

فتح الله در صورت بوسه تو حال عجیب است * سیر د شرف و آب حیاتش سبب است * و چنانکه در اسم **میر حسین** چون هشود سوار بر رخش ستم زکین * سر میرود و تو صورت این ماجرا ببین * و درینجا التصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرف است مضاف شده و گاهی صیغه التصحیف را الی اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم **یعقوب** کردران بت عغو باشد ای شرف

شجره اخرم

۱۷۲

صورتی زان خوبتر باید گفت ‌ و در اسم بشیر باید کامی که آید بکف ‌ بی نقش بر دل
نگارد شرف ‌ و در اسم عمران کر ندانی نام آن شکر لب شیرین دهان ‌ دیده بر لب
دهانش بند وزان نقشی بخوان ‌ و در اسم ناصر نام تراای نامور دریادل والاگهر تا
نقش کردم بر بصر شد محو از و نقشی دگر ‌ از یک نقش تا نا خواسته واز دیگر حرف الف اما تصحیف
جلی که دران محو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند
آن نمایند بسه طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد
نقطه دیگر بیفزایند چنانکه در اسم فضل گر در وسط فصل شتا ز ابر عطا بیت ‌ یک قطره چکید
سرو بر آید ز کنارش ‌ و در اسم شیخ ویس ابروی تا شود پیدا این درویش را هیکلم
صرف مهی در پای اشک خویش راه ‌ و در اسم خضر تراست بر ورق گل ‌ خال عنبر فام
اگر بحجر در آید شرف بر آرد نام ‌ و جامع تصحیف جلی دو صنعت این معما باسم شیخ
علی آمده من چهره پر از قطره خوی ‌ دیدم رخ او سوال کردم از وی ‌ بر ماه ستاره چیست
تصحیف بود ‌ چون گفت به تصحیف دگر بردم پی ‌ مراد از تصحیف دگر
لفظ جلی ست که تصحیف او ج علی میشود طریق دوم از تصحیف جلی
آنکه حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم حسام از چشم من چو ریخت
هزار گوهری که بود ‌ در چشم قطره بار ز دریا دری گشود ‌ و در اسم مسعود
وانها بهر نثار فشاند دل بر سر نهاد ‌ شمع در بزم تو دود و دوش ز سر بگذشته بود
طریق سوم آنکه نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمایند چنانکه در اسم یوسف خالها دار

۱۷۳

تو در گردد بزیر لب عیان * از شرف جز صورت بیدل نماند از زمان * و در اسم رستم دلدار

اگر گاهی نهد بر سیم اشک قدم * بالا افشانم خرد ها بهر نثارش درسیدم * از بدایع صور تصحیف

جلی است این معما باسم شرف نازطرف روی او طره چو بر دوشت سر * گرد بجالیش طلوع

مهر و سه چیز دگر * مهر و سه چیز ای عجب هست یکی بر چهار * از شرف این نکته بر پس

گر تو نداری خبر * و در اسم عمران عمخ خفتن داغ از غم جانان خوش است * در طریق کار ما

نیز ان خوش است * طریق کارها که بتخلیل حاصل شده نقش است فافهم اما عمل تشبیه و استعاره

عبارت از ان است که لفظی را ذکر کنند و از ان حرفی یا بیشتر اراده نمایند که بان لفظ مشابهت

داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن بشرح در حدیقه اولی گذارش

یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در مستعار له و مستعار منه باید که ظاهر

باشد درینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان قوم متعارف بود تا

ذهن بسهولت انتقال بان نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل بسیار واقع میشود

یکی الف است و تشبیه ان بقد و سرو و علم و نخل و نظائر ان کنند چنانکه در اسم

ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم * بنمود قد و خنده زنان گفت برانم *

و در اسم حسام حریم چشم مرا مروت ار بیارایده * کند نثار بر ان گوهری

که دارد چشم * و در اسم حیدر رایت و صف رفعت چون براندازد شرف

* از حیا دارا بیندازد علمها را همه * و در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب

نخل خرما ز بن بیندازد * دیگر از حروف مذکوره سین است و تشبیهش

باره و دندان کنند چنانکه در اسم **سعد** گاره نهی بر سر این بنده بسیل بهتا که ز مهر تو
بر و سر موی * و در اسم **حسن شاه** لب شیرین و دندانش نگین * نشان جو پس آن
ترک سه کن * مراد از شیرین حلواست و رشته دندان نیز گویند چنانکه در اسم **شمس**
از طرف لبش رشته دندان چو نمود * شکل و هنش در میان پیدا شد * و دیگر از حروف
مذکوره نون است که آنرا با برو و هلال تشبیه دهند * و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را
بچشم چنانکه در اسم **نجم الدین** جمال وی بمیان دو شکل ابرویش * شرف چو دید
و دین باخت بکویش * و در اسم **اختیار** تا او دو هلال دار چید از ناخن * من نقش
از دم تمام نامش ربناز * و در اسم **محمود** بتم محبوب خوبان است نامش هم عیان بود دهی
و بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی * و اکثر امثله این عمل در مطاوی ابحاث
دیگر گذارش یافته درینجا همین قدر کافیست اما عمل حسابیان منقسم بر پنج اسلوب است
اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب تحریری چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب
انحصاری اما اسلوب اسمی آنست که اسم عدد را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص از
عدد دارد اراده نمایند چنانکه در اسم **عماد** بهر نظاره تو بکاه عتاب چشم * خواهم
من از دماغ پریشان هزار چشم * و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریح است این
نوع معما چندان وقعت ندارد پس اگر حصول اسم عدد باعمال معمای باشد در
وقت و لطف می افزاید چنانکه در اسم **تاج** ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام
* تا تو چو سینه تهی گشت باقی از وی نام * و در اسم **عبید** نام آن شه عجب بسته باید

۱۷۵

صورتش چون هفت پیدا شد * صورت شه سه است و از آن حرف جیم خواسته

و چنانکه در اسم بلال گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم * نهاد بر لب یاقوت رسته

دندان * رسته دندان سین و لب یاقوت یا است و از تالیف آن لفظ سی حاصل

شده که لام از آن مراد است اما اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد

آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جانفزای لعبت

اشفته گشت مورا بر دامن گل افکند * دامن گل لام است و از آن لفظ سی خواسته

و در اسم عثمان گفتم بنام خویش کن نگاه بچشم و گوشه ابرو نشان داد * از گوشه

ابرو حرف جا مراد است از آن لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل

تو در شمار خود است تا ز طرف ما ن نه پنداری * از شمار لام لفظ سی مراد است

اما اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف و احوال عدد را ذکر کنند و از آن اسم

آن عدد یا حرف را یا نفس او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق

و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تعریفات آن با تفصیل

موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی

آن نتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط بیان

نموده و درین مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم

سلیمان سی و سی و پنج در ده راه در میان یکی است بدان مقصود بالتمثیل

لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود و از آن نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین

سیاه سر شکم من گرد اشک او چ گردون تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون *

در حروف ابجد آنچه از یکی تا هفت طاق است الف و جیم و ها و زا است و آخر را که زی
باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایت
عقل مجسطی زار * پس اول عدد زاید بین * اول عدد زاید دوازده است و چنانکه در اسم
قاسم شد ستاره چو بخت اشک فرو * کرد این کار مهر بجداد * عبارت سدس تازه
بتصحیف جلی حاصل شده و لفظ تازه که ششصد و شش است سدس آن صد
و یک شود و از آن قا خواسته و از مهر بجد شم خواسته چون نقطهای او بریزد سم میشود
اما اسلوب انحصاری عبارت از آنست که عدد وی را که در عدد معین منحصر و مشهور باشد
ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند چنانکه در اسم احمد از عددهای جنت شد میعاد
کلیم مفتتح تا از اسطقسات آمد آن ذات کریم * عددهای در های جنت هشت و میعاد کلیم
چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور
مستور بود نامش ولی میکند مشرف * از بهر کشف رمز شمار جهات را
ست را از لفظ مستور بنص بدل کرده و شمار جهات مشعر بر شش است و فقیر در
مصطلحات طبی گفته با اسم مجد بری کن مزاج از امور طبیعی * که از قدر
بالای ارکان بر آمد * امور طبیعی هفت و ارکان چهار است اما
اسلوب رقمی عبارت از آنست که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن
عدد او را خواهند و این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت نمایند با ثبات صفر

از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را به یکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه
در اسم **سراج** در خطهٔ خوبی چو زمه خواهی باج ٭ صفری کم کن ز اولین لفظ خراج ٭
چون تک بدرجه صفر از خاکم شود سین گردد و فقیر گفته در اسم **رضا** چون دل آشفتهٔ ما
یکپایه بالاتر رود ٭ می سزد در راه بی پایان عشقت گر رود ٭ و اثبات و اسقاط صفر
گاهی بوسیلهٔ اعمال دیگر باشد چنانکه در اسم **جمال** تا طلوع ماه مهر انیش از شوق شمال
شد مکرر اولین برج شمالی را غروب ٭ مراد از اولین برج شمالی حمل است و رقم
آن در تقویم صفر است و از تکرار غروبش اسقاط دو صفر مراد است از سه صد که رقم
شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از رقم شین کم کنند جیم شود و مثال طریق
دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم **حیدر** سوال کردم از آن دلبر محاسب نام ٭ از لطف
کلک گهر بار بساخت زیور دست ٭ یکی میانهٔ هشت و دو زد رقم دان راه شمار کرد و
در آورد حرفی از سر دست ٭ چون رقم یکی را میان هشت و دو بنویسند دو صد و هژده
شود **جدول سوم** در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف و اسقاط و قلب اما
عمل تالیف عبارت از آن است که مواد متفرقهٔ اسم را که بوساطت اعمال دیگر
بحصول آمده باشد به ترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و
عمل تخصیص این است که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد دیده شده باعتبار معنی
معمائی و در تالیف مواد کلمه جدا جدا ایراد مینمایند در مواضع متعدده و انضمام و
التیام ایشان مراد می باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف

١٦٧

اعم ازان است که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف بطریق می باید که نه خیر

بهم پیوندد و بی آنکه جزوی بجزو دیگر داخل شود و این را تالیف اتصالی گویند دوم

آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند اما تالیف اتصالی

و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام اشعاری بتقدیم

و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمای که ابتدای جال است * دستی زبرای

آخر کار * و در بعضی صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب واجب است

چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینه دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را

موخر ذکر کنند چنانکه در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته بهی پای برد * گر بدست

شرف افتد بجهانی ندهد * و از نوادر این قسم است آنچه ملا میر حسین نیشاپوری

گفته در اسم محمد مومن میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان * سلطان

فلک سریر و دارای جهان * گردون لوحی نوشته آمد بدل خورشید نهاده دل

بهر حرفی ازان گاهی واو عطف دلالت بر ترتیب وضع اجزا نماید و آنچه بعد از واو

مذکور شود موخر باید داشت و آنچه ماقبل اوست مقدم باید شمرد چنانکه در اسم

شکر الله شرفت روی وفا از شکوه بر تافت جان میکوه * بجالیش غایت شکر

در رضا و فضل و افضالش * و واوی که در بعضی شعری بمعنی عطف نباشد در بعضی

معمای گاهی بمعنی عطف گیرند گاهی بای معیت و بر که مرادف علی می آید افاده

تالیف کنند چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل دیدن * به ز غافل

بکعبه کردیدن ✤ و در اسم **عماد** برما فکن ای شاه کرم چشم عنایت ✤ کز درد تو در
مانده درین شهر بماندیم ✤ و در اسم **ابوسعید** از غایت دوستی دیم او را دل ✤
زر بر سر دست و بر سر زر دندان ✤ و اوج فراز و نظائر آن قائم مقام بر هشود و
چنانکه در اسم **مسافر** چون افسره و مهر تاجش گویند ✤ باید که بود تاج مناسب او را ✤
افسره و تاج او سین تاج مناک اسیم است و ستار او گفته و چون مواد تالیف
اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین
از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بآن ضم کنند چنانکه در اسم **علی**
در طلبت شد فلک بی سر و پا ای پری ✤ از طرفی آفتاب و سطر فی مشتری ✤ و در اسم
فتوح توئی آنکه ز آغاز و انجام فتح ✤ همین چه بسیار تو زیور گرفت ✤ و گاهی وسط را
بمیان طرفین آورند چنانکه در اسم **مسعود** خورشید سر انداز و گل دل بازد ✤ سره
که عشقت آن آید ور د سر بمیان ✤ و درین قسم گاهی بدیگر از و تا که مرادف سن والی باشد توسا
جویند چنانکه در اسم **صدیق** هر کجا بیع آن پری باشد ✤ قاف تا قاف مشتری
باشد ✤ و در اسم **ابوطالب** را ز ابرو مگو شرف کار است ✤ از سر طره تا لب رخ
او ✤ اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم **شاه رستم**
سروش که طوبی اسا از سدره بر گذشته ✤ در شهر تا در آید هستم ز سر گذشته ✤ و گاهی لفظ
در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم **برهان** شدم با آن در چشم ز نام خواجه نشان ✤
دادبارم و گفتا طریق در بان است ✤ و لفظ قلب و دل و اشباه آن درین محل مرادف وسط است

چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پاره خارا دارد؛ تا هست زکه پرسیم که یارا دارد؛ و گاهی
اوساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف خجے ز طلب بکن گز دولت عزیزی
در مصر مجاز از تو فزوده چیزی؛ و گاهی لفظ بر شدن و آمیختن و مانند آن ذکر کنند و دخول بعضی اجزا
در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدی روی دوست بیز بلا است؛ و ز بلا جمله کار دل است
بر جا است؛ و در اسم میر قاسم تا شرف در دست بگیر در قلم؛ بار قسم آهی بر آمیز و بهم؛ ماده نام
لفظ رقم آهی است که از امتزاج حروف با یکدیگر حاصل میشود و از غرائب تصرفات تالیف امتزاجی اجزای احد
معما است در اسم احمد دل با ظرف دل با مظروف؛ و ز لب دوست بحرفی موقوف؛
و در اسم حمید در می ز گویند حد باید زدن شرع است و دین؛ عکس آن گویند شرف گویا معما
باشد این؛ و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند؛ خوی بروی تو عکس گرد آن جا ل
و در اسم مبارک کام دل است تا هست دل زان گرفته در بر؛ رمز شرف نفهمد خر
عارف بنر ور؛ و در اسم محمود صورت جو دست و لبس خواجه و الا گهر؛ افسر ملکش کلاه مثل
کلاهش کمر؛ و در اسم شاه گرگین بر در یوسف با ز قیبش بحیل؛ بار آن گرگ شود
طعمه شاهین اجل؛ اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنانست که حرفی یا بیشتر از
حروف حاصله را بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه غیر
مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظ ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا
حاصل نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوض را بهم در ضمن منقوص منه بدنا دک

تصرف سازند و از درجهٔ اعتبار بیندازند و این را اسقاط عینی گویند دوم آنکه منقوص را در
غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را شکلی خوانند و در
اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتواند شد بنوعی که بهیج عملی
از اعمال اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام مه را بدر روی تو خواندیم ناتمام
و آن در ولش باند ولی ناتمام بوده اما در اسقاط شکلی تخصیص منقوص محض بوسیلهٔ عملی از
اعمال تحصیلی صورت نه بندد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نماید آنرا صیغهٔ اسقاط گویند
و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی
معین باشد از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معا میکند مثلا لفظ
ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی
در چشم ناقص بد ماه تمام و رزنی ۰ جز صورت نگویند اهل کمال معنی ۰ و در اسم الیحیس
کی سخن کوته کنم تار و نماید وصف یار ۰ زیر بالائی است باقی سخن را هوشدار ۰ و لفظ
مجوف و تهی و خالی و اشباه آن مشعر بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه
در اسم سیف تشنه ایم و جهان پر آبحیات ۰ با سبوی تهی کنار فرات
۰ و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین
و درین صیغه ناچارست از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص
نماید چنانچه در مطاوی امثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط
صیغهٔ نفی است و این اگر بلفظ نیست بود و مانند آن باشد متوجه بمنقوص

شود و اگر بصیغه مفرد ماند آن بود عاید بمنقوص منه گردد چنانکه در اسم **بلال**

تیغ از یکیشی شاید ولی پیوند را مکسل ؛ بلا بر دل خوش است اما سر دوری ندارد دل ؛ و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود و کلمه بی است و آن در اسقاط عین برادات اعتقادی اخل میشود و در اسقاط شئ بر لفظ منقوص یا انچه دال بر و باشد می آید چنانکه در اسم **یعقوب** رقیب جی پی شرف از روی یار شد خرم ؛ عقوبت نوا گر بی نهایت است چه غم ؛ و چنانکه در اسم **احمد** صباح مرد چو بی صبر ماند از غم یار ؛ بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار ؛ و در اسم **قطب** اشک خونی در گریبان خواستم پنهان کنم ؛ قطره بی ره رفت و در دامان محبوب افتاد ؛ و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط منقوص باشد مثل رفتن و رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و گشادن و ریختن و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و سائر انچه بوجهی از وجوه دلالت بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی بمتکلم یا مخاطب یا غایت بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری از آن در ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم **حسین** اندوه از حبس غم هیچ نماند ؛ رقیب از کسین آستین بر فشاند ؛ و در اسم **حمید** کریا بهار

کنو محرومی دی بود امان تو گیرم امانت نهم ٭ و در اسم سلطان الب ساقی و
لطف بحید او ٭ گر بود کو مباش می بمیان ٭ و در اسم مسعود دوش از شبنم جامه
خویش را تر ساخت گل ٭ رخ کشادی پیرهن بر افتاب اندخت گل ٭ لفظ کشادی
تحلیل یافته و از دی اهمس مراد است پیراهن در و را چون بر آفتاب اندازد و افتاب بالا
خواهد بود و مقصود بالتمثیل لفظ رخ کشادی است و گاهی صیغه اسقاط را بطریق
لغت آرند و آن چنانست که منقوص منه را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط
منقوص از و و این صفت یا بلفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص
نماید یا بلفظ مرکب بود که بعضی اجزائش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن
چنانکه در اسم جمشید چون بدید شرف کرشمه ساقی ماه ٭ از جام تهی زباد در آمد شید
٭ لفظ تهی که صفت جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش
و چنانکه در اسم بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد ٭ بهر من دل سوخته
بود انچه عیان کرد ٭ لفظ دل سوخته در معنی معمائی لغت لفظ بهر من واقع شده
اگرچه در معنی شعری لغت متکلم است و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند
و لفظ سوخته بر اسقاط ان چنانکه در اسم منوچهر در انتاج چه گرد و جوان تیر انداز
٭ چو چشم خود نشیند از نام خویش گو ید باز ٭ لفظ تیر انداز که صفت جوان
واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش و چنانکه در اسم
هر هر گرجی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت ٭ هجران جان گداز ترا مزد بیحد است

اما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بران
مترتب گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و باز
گونه و نظائر آن بر نصوصیت آنرا قلب صنعی گویند و اگر فحوای کلام شعر برین عمل باشد بی توسط
بالفاظ مذکور آنرا قلب جعلی خوانند و در جعلی اگر همان جزو که قلب او مراد است بعینه در
محل خود بهدف تصرف گردد آنرا قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تخصیص
نمایند و دران تصرف کنند قلب جعلی مثلی خوانند چنانچه در مبحث اسقاط گفته شده و اگر محل
تصرف این عمل یک کلمه باشد و به ترتیب گردد آنرا قلب کل گویند و اگر بعدم ترتیب
قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل یا
بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام او بجستیم و کم شد
دل من تا کجا * بوی دل گر شنوم یا بم ز نام او نشان * و قلب در مصرع اول
که دل من بران دلالت میکند استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب
نیست که ترتیب حرف باشد و در مصرع ثانی وجوبی است فافهم و صیغهٔ قلب
کل لفظ قلب و دو از گونه و عکس و کشتن و نظائر آنست و صیغهٔ قلب بعض لفظ آشفته
و پریشان و بهم برآمده و اشباه آن تا لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند
صیغهٔ قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه و حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت
و امثلهٔ این اقسام در وسط و اعمال سابقه سمت گذارش یافته و درین مقام نیز
مثالی چند ازان نموده میشود مثلا چون لفظ رسم ماده اسم رستم سازند و کسوت

۱۸۷

نظم و برین منوال باشد رستم هستم بتو گویم و مگو بیش رقیب ترسم که بهم برآید شگفته شود
و قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم ترسم که سرش بر قدم افتد روزی
قلب کل جلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من ؛ و قلب
جلی مثلی باشد اما مثال قلب چنانکه در اسم منوچهر دل بی نام رفته باو دیده ما
ره چو نم بود باز گردیده ؛ و قلب بعض چنانکه در اسم جمشید دوشینه شرف چو درازا
درمانده شگفته مدیح باز میخوانده ؛ و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دائم
چون شرف معشوقه وار دو در و روان ؛ ورحی خود پیش او فتد دیدار لیلی پاک نسبتا
؛ و گاهی وضع این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه اسم نبی کاتب التقدیر
خط مشکبار ه بی قلم بنگاشت بر رخسار یاره ؛ از عبارت بی قلم بنگاشت
بی گشت حاصل آمده چنانکه در اسم سهراب از سیل سرشکم ای سهی قد ؛
هست آب گرفته راه بجده ؛ عبارت پیش تا آب گرفته بتحلیل حاصل شده
و قلب جلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بی وساطت عمل دیگر از اعمال معمای
تمام میشود چنانکه در اسم حسن سخن را چو سر در میان داشتم ؛
بجز صورت نام نیکو نبود ؛ اینجا عمل انتقاد وسیله اتمام قلب جلی عینی شده
و چنانکه در اسم امین گر جهان پر شود از سرو قد لاله عذاره زان میان سرو
تو خواهم که در آرم بکناره ؛ و درینجا عمل تشبیه و استعاره واسطه اتمام قلب
مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف نامت نهان بید شستا زمین ؛

چو رشد می اتمم وی گشت روشن ¤ و در ینجا عمل تنصیص و تخصیص و تسهیل اتمام
قلب جلی شلی شده فتامل و درین مقام مباحث اعمال ضروریه معمائی باتمام پیوست

جدول چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عمل است اول تحریک و تسکین

دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم
تعریب و تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در مبحث حلل لتعرض بذکر این اعمال نموده
بنابر آنکه از ضروریات معمائیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال
در حسن معما می فزاید اما تحریک و تسکین عبارتست از اشارت نمودن بحرکات و سکنات
حروف با تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم **ملک** زاده آن مه که بملک تو دست غنیست
عجب گر زیر و زبر یافته خود را هر یک ¤ مراد از می لفظ مل است و ملک اشارت بفتحه
و کسرهٔ آن نموده و در اسم **حسن** زاده خلوت نشین چون پدید حسن آن جوان ¤ چون
دل ما شد دلش مفتون آن ابرو کمان ¤ از لفظ مفتون نون را بجا بدل کرده و مفتوح
حاصل شده و در اسم **الغ** کشد بزلف و قدش دل گر آید هر دم به هزار زلف
پیاپی به پیش و قامت هم ¤ یعنی غین را الا مهیا پی به پیش آید و همچنین لام را الف و از
یک پیش تقدیم و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم **امان** بین
لباس ازرق صوفی و دامن گشش زوی ¤ کرده می زیرش نهان و میکند انکار می ¤
لباس ازرق اق میشود و از زیر می نهان کردن اسقاط یای او مقصود است
و انکار میکند یعنی زیر خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است اما

تشدید و تخفیف عبارت از انست که حرفی را مشدد و سازند یا تشدید از حرفی بیندازند
چنانکه در اسم **فرخ** خوش بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر * هر مه آن خ کشیدن
دانها از مشک تر * لفظ رند انها بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از ان تشدید ست
اما مد و قصر انست که حرفی را ممدود سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم **بها**
بهر و نهان بینداما چه حاصل * نه بیند سوی رز و مند بیدل * مند بیدل مد میشود که اشاره
با سقاط آن نموده و در اسم **شهاب** الف او را صورت مقصور بود * پیش ما مقصور لفش
را نمود * از زلف جیم از ان لفظ شه خواسته که صورت شه ست و از ما آب را دست و مقصود
زلفش انمود یعنی مقصور نمود اما اظهار و اسرار عبارت از انست که حرفی مکتوبی را که در
تلفظ در نمی آید مثل هاء ناله و هاله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
مهدی پیش همی که دل ز غم خون کرده * احوال دل را بغم پرورده * گفتم همه
و هیچ ناگفته نماند * زین بیش اگرچه اشتم و پرده * ماده اسم لفظ همه وی است
که هاء اول او را ساقط نموده و هاء دوم را اظهار کرده و در اسم **خواجه** زان زخم خدنگ
غمزه ترکانه * خوفی عجبی کرد بدلها خانه * ناگفته دل از خوف خدنگش آخر * نگذاشت
زد لها اثری جانانه * فای خوف را بالف که خدنگ عبارت از انست تبدیل نموده و واو
او را مضمر ساخته باشارت لفظ ناگفته و درین عمل باید که اشارت باظهار یا اسرار
کرده شود اما معروف و مجهول انست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس
و معنی معروف و مجهول در مبحث قافیه مذکور شده اما مثال این عمل چنانکه در اسم

۱۸۷

نور تابی دل خون جو رو بجوید از لعل تو بهر و هیش نوش اید که باشد سیر ازان و روی که
هیش نوشاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و دوری زهر حرف رست چنانکه
در اسم زکی یکی با طالع و بخت همایون و یکی زیر و زبر گشته دگرگون ماده اسم
لفظ زکی است و دگرگون شدن زبر اشارت بمعروف شدن کسره کاف است و از دگرگون شدن
زیر تبدیل یای یکی بحرف زا مقصود است چنانکه در اسم نویان در طرف نقاب بنگر اندر او
که بود هیش رخ آن نگار مایل بگشاده از طرف نقاب آن ملفوظی مر اوست و هیش
او را مایل بگشا و گفته و این اشارت بمجهول بودن ضمه نون است اما تعریب و تعجیم
انست که چهار حروف را که مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی
یا بالعکس چنانکه در اسم بشیر هست ای پسر از تو هر چه داری خور
و ستاره را بناهی از لفظ پسر چون خور او که حرف سین است تبدیل بلفظ
شی باید بشیر بیای فارسی شود و لفظ بناهی بدو جزو تحلیل یافته یعنی بای
فارسی نهی کننده و ستاره است و دو نقطه باشد و در اسم سراج
از مهر و ماه ای آن مه زیبا چهره بر داشته دست عالمی از سر مهره حاصل زد چاک
دست بر داشته مین الکثر ستاره کروه و سوی سپهر حاصل دال چار است
چون برگردد زاج میشود و بر داشتن الکثر ستاره اشارت است به تبدیل جیم فارسی بجیم تازی
و این دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است و معمیات این جدول از نتایج
طبع ملا میر حسین شفیعی نیشاپوری است جدول ۱۲ هم در شرح لغز و ماهیت آن

بباید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات خواص لوازم
آن چیز دلالتی که دران خفای باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیاست و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم لغز
میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه **جلالی** گیتی ز کلک تو اگر نقطه چکد،
برخ جمله نشینان فلک خال شود، چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی، گر زیاد
کنی ای خسرو این دال شود، ور فصیح بخرد باقی آن نام بزرگ، بر زبان بر گذراند بعین
لال شود، و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هر چه وجه قصد
الغازی گردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد بی ملاحظه انکه او را
دال لفظی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مسرح انظار قصد اسم می باشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعه اشارت معمای ملحوظ
نمایش امری دیگر معتبر است و شعور بان مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعه مذکوره
لغز دارند حاصلش مجرد لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از انکه
او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند مراد از ان لفظ باشد با ملاحظه دلالت
او بر مسمی تا اینجا سخن اوست و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و
معما ظاهر گردید فتامل و از موجبات حسن و جودت لغز آنست که احوال
و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق آید و صفات
و احوالیکه دیگر چیزها را با مقصود دران شرکت باشد بقسمی ادا نماید

۱۹۶

که مجموع آن مختص بها و باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبهه نماند و اگر صفات ناقص
و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود مجمع
کنند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبایع را السماع مولع بغریب رغبتی تمام میباشد و فایده
لغز تشحیذ خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود در خلال
آن تیر صفت که شد و هان ماجستش ٭ و ز طور کلیم از جو مغز آتش ٭ هر چند به خوردی
ضعیف شکل است ٭ محکم هست از بن دندان ماجستش ٭ و فقیر گفته در انار چیست آن
شکل مدور برمثال آسمان ٭ نیست گردون لیک جا دارند دروی اختران ٭ اختران
را همیشه از شفق باشد قبا ٭ وان همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان ٭ ضبط از او
نیاید گر زنی تیغش بسر ٭ پوست کنده سی کند راز دل خود را عیان ٭ ظرف او
از خوان قسمت لقمها دارد لذیذ ٭ لیک در ظرفش نیابی لقمه بی استخوان ٭ گر چه
دلگیر است دندان بر جگر افشرده است ٭ در تبسم خنده دندان نما سازد عیان ٭
چون ترنج زر دست افشار نگذارد ز دست ٭ شبه و مانندش بدست هر که افتد در جهان ٭
خوب او در ملک هند اکثر نصیب اغنیاست ٭ کی فقیر بینوا را دست رس باشد بر آن ٭ و گاهی
لغز بزبان مقصود گفته شود چنانچه در **کمان** من خم دکج و راستان بمن راست ار روند
راس ظفرم چو کشت دولت ورزند ٭ پشت از پی خدمت چو کنم خم که دمه ٭ از
هر طرفی زمزمه زه شنوند ٭ و گاهی در لغز اسم مقصود را بطریق تعداد آخر ذکر کنند
چنانکه در **عصا** دستگیری که دیدیا بر جا ٭ گر سر دست میرود یا بعش ٭

191

موسوی نسبت است واز آدم * بیشتر ذکر کرده قرالیش * چون صبا عاشق پست واشفته * شقی از وی بیان بنمالیش * ودرین موقف حدیقه پنجم سمت اتمام پذیرفت

خاتمه کتاب در سرقات شعریه وشرح احوال واقسام آن وبیان انچه بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض مثل انکه شخصی را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بضد این صفات مذمت کنند داخل در عداد سرقه نیست چه اینمعنی در عقول وعادات کافه ناس تقرر دارد وفصیح وغیر فصیح همه درین امور شریک اند اما وجوهی که دلالت بران غرض مینماید مانند تشبیه واستعاره وکنایه ونظائر آن سرقه را دران وجوه مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات واستعارات که از غایت شهرت در عقول وعادات استقرار یافته باشد وحکم غرض مذکور پیدا کرده مثل تشبیه شجاع باسد وجواد بدریا واشباه آن چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ وسرقه در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر وغیر ظاهر وهر یکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه انست که شعر دیگری را بی هیچ تغیری در لفظ ومعنی اخذ کند واین را در عرف شعرای عرب نسخ وانتحال نامند وچنین سرقه بسیار مذموم ومعیوب است علامه تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معویه حاضر بود این دو بیت را بنام خود خواند شعر اذا انت لم تنصف اخاک وجدته * علی طرف الهجران ان کان یعقل * ویرکب حد السیف من ان تضیمه * اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل

ترجمه‌اش اینست که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی میابی او را بر طرف جدائی اگر عاقل باشی

دوم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر سفری غیر از آن نداشته باشد پس معاویه گفت که

بعد از من تو شعر گفته و هنوز عبد الله از مجلس برنخاسته بود که معن بن اوس داخل شد و قصیده

خود را که این دو بیت در آن داخل بود برخواند آنگاه معویه بعبد الله بن زبیر گفت که آیا

تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت که لفظ و معنی همه از وست اما چون

او برادر رضاعی من است من بتصرف شدن شعر او سزاوار ترم و این قسم را شعرای صاحب

قدرت بعمد ارتکاب ننمایند مگر بر سبیل توارد خاطر چنانچه غزل خواجه حافظ که مطلعش

اینست **حافظ** ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ٭ ز تاب هجر تو دارد شرار

دوزخ تاب من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت لفظی از الفاظ موجود

و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ محمد علی حزین بساده ره

زلفت بهم و کار آن لب نمکی خنده ٭ با مشک بهم گرد بداغ دل ما ریخته بعینه در دیوان

تقی اوحدی یافته شده و نزدیک باین قسم است سرقه که معنی را تمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ

یا بعضی الفاظ را مترادف بیارند چنانچه این بیت امرء القیس وقوفا بها صحبی علی مطیهم

یقولون لا تهلک اسی و تجمل لفظ وقوفا که جمع واقف است حال واقع شده و ضمیر بها

راجع بمنازل است و در بیت ما قبل ذکر کرده و ترجمه‌اش اینست که یاران من در حالتی

که مراکب شان در منازل می ایستند میگویند بمن که هلاک مشو از غم و صبر کن و این بیت را

طرفه که متاخر از وست در قصیدهٔ دالیه خود آورده و بجای تجمل تجلد گفته و همچنین این بیت

خاتمۂ کتاب

۱۹۲

عباس ابن عبد المطلب ﴿ وما الناس بالناس الذین عهدتهم * ولا الدار بالدار التی کنت
تعلم * فرزدق در کلام خود آورده بجای تعلم تعرف گفته و چنانکه این دو بیت ﴿ مولوی
جامی ﴾ ببین خم ابروی تو ام پشت دوتا کرده * در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرده ﴿ حزین ﴾ بار غم
عشق تو مرا پشت دوتا کرده * در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرده * اما قسم دوم از نوع ظاهر
سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ یا ببعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این
قسم را غاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است
چنانچه درین دو بیت ﴿ بشار ﴾ من راقب الناس لم یظفر بحاجته * وفاز بالطیبات الفاتک
اللهج ﴿ سلم ﴾ من راقب الناس مات هما * وفاز باللذة الجسور * ترجمه بیت اول اینست که هر که
حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود و رسید بچیزهای پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب
لهجه و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم مرد باندوه و بلذت رسید صاحب جرأت
مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب اختصار لفظ خوبترست و ازین قبیل است
این دو بیت ﴿ امیر خسرو ﴾ سرو گفتم که ببالای تو ماند لیکن * نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم
﴿ مولوی جامی ﴾ سرو گفتم قد ترا و ز شرم * سر ببالا نمیتوانم کرد * و اگر ماخوذ و ماخوذ
منه در رتبه مساوی باشند فضل در رجحان اولین راست مثل این دو بیت ﴿ سنائی ﴾ داده
خود سپهر بستاند * نقش الله جاودان ماند * ﴿ انوری ﴾ نقش طبعی سترد روزگار * نقش الهی
نتواند سترد * و این دو بیت ﴿ کمال اسمعیل ﴾ گر بهر موی چو زلف تو دلی داشتمی * کردمی
این همه در پای تو کانصاف سزاست ﴿ حافظ ﴾ گر بهر مو * سری بر تن حافظ باشد همچو

۱۹۳

زلفت همه وقت در قدمت ندارم * واگر اما خوار خود دانسته نیست باشد مذموم و مردود است چنانچه

این دو بیت ملا محمد صوفی چنانم با رفیقان در ره عشق * که مور لنگ با چابک سواران

حزین سلوکم در طریق عشق با یاران بدان ماند * که مور لنگ همراهی کند چابک سواران را * ظاهر است

که شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه نسخ است که معنی را تمام اخذ

نمایند و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی ابلغ تر از اول باشد مقبول

و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند ترجیح اولین راست و اگر ثانی نازلتر از اول باشد مذموم

و معیوب است مثال هر یک ازین ابیات پیداست استاد ابو شکور بلخی در سنه سه صد و سی از هجرت مثنوی

در بحر متقارب نظم آورده این قطعه از انجاست بدشمن برت زندگانی مباد * که دشمن درخت

است تلخ از نهاد * درختی که تلخش بود گوهرا * اگر چرب و شیرین دهی مر ورا * همان میوه تلخ آرد

پدید * ازو چرب و شیرین نخواهی مزید * و حکیم فردوسی که متأخر از وست گفته درختی که

تلخ است وی را سرشت * گرش بر نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب * به بیخ

انگبین ریزی و شهد ناب * سر انجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * بر ارباب بداق

ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت ملائمات الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع شده و درین

دو بیت فردوسی ز گرد سواران که برشد بدشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت

ازرقی آفرین بر کمیت که از ماه بگذرد نعل او * جرم خاک اندر سپهر نیلگون گرد ملحان اغراق

در شعر ازرقی زیاده تر است فاضل مولوی جامی بر من از جور تو هر چند که بیداد رود

چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود * اهلی شیرازی هر چند که از هجر توام خون رود از دل *

۱۹۴

اندر چو وداع همه بیرون کرد از دل و این دو بیت رخصه تشابهی دارند ظهوری بران
ناتوان صید بید افرخت که در دام از یاد صیاد رفت حزین بی ای اسیر گذر رفته
باشد در دام مانده یاد و صیاد رفته باشد شعر اول بسبب لفظ ناتوان و اختصار کلام ملیح تر افتاده
و این دو بیت **ابو الفرج** گر زجود ت سحاب بر بادیه ژاله زرین دهد هوای عقیم **انوری**
گر کف تو بحر کف بر هوا رود و ماره در حشر ژاله زرین دهد سحاب بیت اول بسبب تناسب لفظ سحاب
و عقیم لطف یافته برتر دارد اما نوع غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می باشد اول آنکه هر دو شعر در معنی
تشابه داشته باشند شاعر ماهر است که در خفای تشابه بکوشد کما قال **جریر** فلا یمنعک
من ارب لحاهم سواء ذو العمامة والخمار و قال **ابو الطیب** من فی کفه منهم قناة کمن فی
کفه منهم خضاب ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحب
عمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردان ایشان مانند زنانند و ترجمه بیت دوم آنکه از ایشان کسی که در دست
او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و تعبیر کردن ابو الطیب یعنی
مانند کردن او مرد نیزه دار را بزن حنا بند مثل مانند کردن جریر است مرد عمامه دار را
بزن مقنعه دار و اینست معنی تشابه و ازین باب است این دو بیت **انوری** نی خونم ترا هی بریز
برای رضای تو هم بر آنم **خاقانی** تو برانی که جانم آن تو است منکه جانم بر آنکه تو بر
و ظاهر است که ادعا بیت ثانی شامل ادعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست
که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اول باشد کقول **جریر** اذا غضبت علیک بنو تمیم وجدت الناس
کلهم غضابا و قول **ابی نواس** لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد ترجمه بیت

امل اینکه چون نمیم بر تو غضبناک شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و بعضی ببیت ثانی ا

خدا مستبعد نیست که تمام عالم را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از ان یک کس فضل

بر دوست پوشیده نماند که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم شمول

دارد زیرا که عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت

زا هر اینه باید بشهری دگر رفت * که دل نماند درین شهر تا ربائی را * امیر خسرو کسی نماند که دیگر

تا رکسی * مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی * عموم و شمول در بیت امیر خسرو ظاهر است و قسم

از نوع غیر ظاهر سرقه انست که معنی را از جائی بجائی نقل کنند و از بابی ببابی برند چنانچه

بحتری سلبوا و اشرقت الدماء علیهم محمرة فکانهم لم یسلبوا ابو الطیب یبس النجیع علیه

مجرد عن غمدة فکانما هو مغمد * ترجمه بیت بحتری که در باب جماعتی از مقتولان مجروحان گ

انیست که لباس ایشانرا کنده اند و خونی که بسبب کشتگی جراحت بالای بدن ایشان است احیان مینماید که

لباس شانرا نکنده اند یعنی خون ایشان مثابه لباس شده است ترجمه شعر ابو الطیب در تعریف خون الود

شمشیر گفته انیست که خون بر این شمشیر منجمد و خشک شده در حالتیکه برهنه از غلاف است خیا

که گویا غلاف کرده شده است پوشیده نماند که معنی هر دو شعر واحد است اما بحتری در محلی صرف نمو

و ابو الطیب در محلی دیگر برده و ازین عالم است این دو بیت امیر خسرو زلف تو سیه است ما را

بسیار و آفتاب گشته است صائب سر خانه اینه چون آید بدون آید گمان برند که در قبا

گردیده است چه زیرا که امیر خسرو زلف نسبت داده میرزا صائب بروی معشوق نسبت

و مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت

۱۹۶

سعدی شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد که خویشتن زده ام آبگینه بر سندان علاوه
من خود کره بکار خود انداختم نه تو ‌ زین پیش بیا سنت کره بر جبین نبود ‌ در بیت اول
بجای معشوق را سنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم بجبین پیشانی یا بی مضمون هر دو واحد است
قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه است که معنی شعر ثانی ضد معنی شعر اول باشد چنانکه
درین دو بیت ابو الطیب: احد الملامة فی هواک لذیذة ‌ حبا لذکرک فلیلمنی اللوم
احبه و احب فیه ملامة ‌ ان الملامة فیه من اعدائه ‌ ترجمه شعر اول اینست که میابم ملامت را در عشق
تو لذیذ از روی محبتی که بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنند مرا ملامت کردن ترجمه شعر دوم اینست آیا
معشوق که دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت فعل اعدا است
و فعل اعدا را دوست نمیتوان داشت و ازین قبیل است این دو بیت اهلی شیرازی انکه زد
با دو لیلی دو سه کامی بغلط ‌ آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آرد ‌ شفائی بغلط هم نرود در بر
مجنون لیلی ‌ عاشق این بخت ندارد و سخنی ساخته اند ‌ و این معنی ضد معنی اول است قسم پنجم
از نوع غیر ظاهر سرقه است که بعضی از معانی شعر دیگر را اخذ نمایند و چیزی که موجب مزید
حسن کلام باشد بر آن بیفزایند چنانچه درین دو بیت امیر معزی شرق او و رطل است جام
و غرب او خلق است و کام ‌ و چون ز مشرق آید بمغرب انواع از آورد خاقانی می آفتاب زر فشان
جام بلورین آسمان ‌ مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده ‌ معزی جام را شرق و کام را
غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف ساقی را شرق و لب یار را غرب قرار داده
و بر حسن کلام افزوده چنانکه درین رباعی رودکی و شعر شاپور طهرانی رودکی چون

197

کشته بیننیم و ولب کرده فراز و وجان اهی این قالب فرسوده بنازه بر بالینم نشین و سکوی

... کا گشته ترا من و پشیمان شده باز شاپور خوش آنکه شب گشتی ور درانیم بر سر و آگه ای

کس ست و اگر گشته است ایمن را شعر شاپور از شعر رودکی نغزتر و با مزه تر واقع شده ز

مشتمل است بر صنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدایق در سمت گذارش یافته و ازین قص

این دو قطعه عنصری آمدان کز آن سیم بر ست نیش الماس گون گرفته بدست و طشت

و آمد بستان خوست و ابسر زانوی ادب نشست عنیش بگرفت و گفت عز علیک انچنین د

کرد یار رخست سر فرو برد و بوسه دادش و ز سمن شاخ ارغوان برجست لعیم

ز حیرت پای ور گل ماند فصاد که آزار گل و تنش نمیداد که تا که سایه فرگانش

و فتاد و ارغوان زیاسمین جست قطعه دوم ترقی دارد بسبب استعاره مژگان با نشتر ک

لطف ادا کرده و ازین بالبست این دو بیت حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد نشکیب

سرخ و زرد و عزیمید خاقانی مرد از پی لعل و زر شود و خطل است که سرخ و زرد جوید و شعر خا

بسبب لعل و زر رنگ کر بید اکرده اقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح ا

اطلاق سرقه بر آن روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته و الکل ای کل هذه الانواع و نحوها مقبولة و منها

اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع و کل ما کان اشد خفاء کان اقرب الی الق

و باید دانست که علم سرقه وقتی میتوان کرد که علم ماخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه که الطریق

مذکور شد ممکن نیست که بر سبیل توارد خاطر ها باشد و از ملحقات این مبحث است تضمین و تلمیح و

چنانست که کلام مضمن به یا حدیثی یا شعری یا به نحوی که اشاره نماید و آیه از قران یا حدیث است

۱۹۹

بلکه از سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله لئن اخطأت فی مدحک
ما اخطأت فی منعی ٭ لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع ٭ یعنی اگرچه من خطا کردم
در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا با من بتحقیق فرود آوردم حاجت خود را در
وادی بی زرع بیحاصل و کلمهٔ اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد
قال لی ان رقیبی سیی الخلق فداره ٭ قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره ٭ یعنی گفت
معشوق بمن که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با او گفتم بگذار مرا روی تو بهشت است
که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و از لطائف و نوادر تضمین این
دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شعر و در سر تراشیده
نموده گفته است تجرد للحمام عن قشر لؤلؤ ٭ و البس من ثوب الملاحة ملبوسا ٭ و قد
جرد الموسی لشعر من راسه فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسی ٭ ترجمه اش این است
که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشید از جامهٔ ملاحت
ملبوسی را و برهنه کرده شد شعره برای رستن سر او پس گفتم که داده شد تمنای تو ای
استره و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم
هرگاه مصرعی یا بیتی یا زیاده از کلام دیگری تضمین کنند اشاره بنام آن شخص بنمایند
تا از شائبهٔ سرقه مبرا باشند و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی با
با کلام خود مربوط شود که یک کلام نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته

با تمثیل و مثال هر یک از این مذکورات نموده می آید انوری لائق حال خود از شعر منعری

کمید و بیت، شاید ار تضمین کنم کان هست تضمین را ثواب اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو

فرد و جفت بوده ام با شراب با کباب با رباب نوش کم چون شراب لعل در زیر قدح

ناله چون زیر رباب دل بر آتش چون کباب امیر شاهی شبی با صراحی همی گفت شمع

که ای هر شبی مجلس آرای دوست، ترا با چنین قد پیش قدح، سجود دمادم بگو از چه

روست، صراحی بدو گفت نشنیده، تواضع ز گردن فرازان نکوست المولف

دم گرم نظیری ز دهقیر آتش بجان من، چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد

وله در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر، صد آفرین بجا به سحر آفرین تو، للہ الحمد و المنة

که آنچه وجه همت این بی بضاعت بود با حسن وجه صورت اختتام و پیرایه اتمام یافت

و چون این روضه دلگشا و بهشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای تمام

این پنج تاریخ سمت گذارش می پذیرد اول بساتین مستفیدان دوم خزائن

تکمیل سوم تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام

علی اشرف البریات و سید الکائنات محمد و اهل بیته الطاهرین المعصومین

تمت بالخیر

کتبه کمترین احمد حسین

تمت تمت تمت تمت تمت تمت

ALLAMA IQBAL LIBRARY
57848

شیخ غلام محمد اینڈ سنز تاجران کتب
مائیسمہ بازار امیرا کدل سرینگر کشمیر

J. & K. UNIVERS...
Acc. No. 57848
Date ...

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN.